



پیارے



زین قند

۱۴ شوق

زین قند پارسی

محمد قرائی

(م. شوق)

زین قند پارسی

آشنایی با زبان و شاعران شعر کهن ایران

گردآوری: محمد قرایی

انتشار: آذر ۱۴۰۲

نامنامه

- سخنی در آغاز..... ۱۸
- زبان فارسی..... ۹
- ادامهٔ زبان فارسی..... ۱۲
- دگرگونی‌های زبان فارسی..... ۱۶
- دگرگونی زبان پهلوی و زمینه‌های پیدایش فارسی دری..... ۲۲
- زبان و ادب پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم..... ۲۶
- ادامهٔ زبان دری..... ۳۰
- داستان دیگری از سرودن اولین شعر فارسی..... ۳۵
- شیرینی زبان فارسی..... ۳۹
- سیاههٔ شاعران کهن..... ۴۳
- شاعران سده سوم (۲۰۰-۳۰۰ ق)..... ۴۳
- شاعران سده چهارم هجری (۳۰۰-۴۰۰)..... ۴۴
- شاعران سده پنجم هجری (۴۰۰-۵۰۰)..... ۴۶
- شاعران سده ششم هجری (۵۰۰-۶۰۰)..... ۴۷
- سبک: عراقی..... ۴۷
- شاعران سده هفتم..... ۴۸

- ۴۹.....شاعران سده هشتم
- ۵۱.....شاعران سده نهم
- ۵۱.....شاعران سده دهم هجری
- ۵۵.....شاعران یازدهم هجری
- ۵۶.....شاعران دوازدهم هجری
- ۵۶.....شاعران سده سیزدهم هجری
- ۵۷.....شاعران معاصر (سده بیستم میلادی به این سو)
- ۵۷.....**شاعران معاصر ایران**
- ۶۴.....کلیله و دمنه
- ۶۹.....ویژگی‌های کلیله و دمنه
- ۷۳.....گنجینه جاوید ادبیات
- ۷۸.....دقیقی
- ۸۱.....ادامه دقیق
- ۸۵.....ابیاتی از شاهنامه دقیق
- ۸۶.....ویژگی زبان فارسی دری
- ۸۹.....فرخی سیستانی

- ۹۳ ادامه فرخی سیستانی
- ۹۷ یکی از نخستین آثار نثر زبان فارسی
- ۱۰۲ رابعه بنت کعب قزداری
- ۱۰۵ رودکی
- ۱۱۰ ادبیات قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم
- ۱۱۴ عنصری
- ۱۱۷ ادامه عنصری
- ۱۲۱ تشبیب عنصری
- ۱۲۴ فردوسی
- ۱۲۸ ادامه فردوسی
- ۱۳۲ ادامه فردوسی
- ۱۳۶ اهمیت ادبی شاهنامه
- ۱۴۰ باز هم فردوسی
- ۱۴۴ باز هم فردوسی
- ۱۴۹ ادب پارسی در قرن چهارم و نیمه اول پنجم
- ۱۵۳ کسایی مروزی
- ۱۵۷ شاعران دیگر قرن چهارم تا نیمه اول پنجم

- ۱۶۱ منوچهری دامغانی
- ۱۶۶ مسمط‌های منوچهری دامغانی
- ۱۷۰ منوچهری و تشبیب
- ۱۷۶ ابوالفرج رونی
- ۱۷۹ یکی از آثار منظوم دوره شکوفان ادب ایران
- ۱۸۳ ناصر خسرو قبادیانی
- ۱۸۷ ادامه ناصر خسرو قبادیانی
- ۱۹۱ ادامه ناصر خسرو قبادیانی
- ۱۹۵ ادامه ناصر خسرو قبادیانی
- ۱۹۸ اسدی طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم
- ۲۰۲ ابوعلی سینا
- ۲۰۶ قطران تبریزی
- ۲۱۱ شیوه‌های شعر و نثر در قرن چهارم تا هفتم
- ۲۱۵ خیام نیشابوری
- ۲۱۹ شهر آشوب
- ۲۲۳ کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی
- ۲۲۶ مسعود سعد سلمان

- ۲۳۰.....ادامه مسعود سعد سلمان
- ۲۳۳.....معزی نیشابوری
- ۲۳۷.....مهستی گنجوی
- ۲۴۱.....ادامه مهستی گنجوی
- ۲۴۵.....زبان فارسی از نیمه قرن پنجم تا شروع قرن هفتم
- ۲۴۹.....ادامه باباطاهر همدانی
- ۲۵۳.....ادامه باباطاهر
- ۲۵۷.....رشیدالدین وطواط
- ۲۶۱.....سنایی غزنوی
- ۲۶۵.....ادامه سنایی
- ۲۶۹.....غزل

سخنی در آغاز

شاید برخی با دیدن نام و نامنامهٔ این کتاب بپرسند که با وجود آثار بسیار مفصل و مستند و عالمانهٔ ادبای ایران در مورد زبان و شعر و نثر فارسی دیگر چه نیاز به خواندن این کتاب است؟

این سخن بسیار درست است، اما سبب گردآوری مطالب این کتاب، تنها این است که در زمانهٔ کنونی شاید برخی، وقت و حوصلهٔ خواندن آثار بزرگ و مفصل و دقیق ادبای ایران نداشته باشند، از این رو کتاب حاضر که به زبان ساده و خلاصه تر نوشته شده بتواند برای این عزیزان مفید باشد. در همین جا باید گفت که مطالب این کتاب از آثار دو ادیب بزرگ ایران ذبیح‌الله صفا و عبدالحسین زرین‌کوب برگرفته شده و با خلاصه و ساده‌نویسی تنظیم شده است. بنابراین هر جا که نیاز به داده‌های بیشتری باشد خوانندگان می‌توانند به کتب این دو بزرگوار نگاه کنند.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

زبان فارسی

فارسی، زبانی که بزرگانی همچون حکیم فردوسی و شیخ‌الرئیس سعدی شیرازی و مولانا جلال‌الدین محمد ملقب به مولوی، و خواجه شیراز حافظ شیرین سخن، ده‌ها صاحب کلک (به کسر کاف=نوک قلم) نابغه دیگر همچون خاقانی و خیام و ناصر خسرو و نظامی دارد، چیزی بیشتر از هزار سال عمر دارد. این زبان علیرغم حوادث و عوامل نابودکننده همچنان پابرجا مانده است. و اگرچه در این دوران تلاش رژیم ضد ایرانی و فرهنگ کش آخوندی برای آلودن زبان فارسی به فرهنگ ارتجاعی لطمه‌های بسیار خواهد داشت اما همان‌طور که زبان و فرهنگ و ملت ما در تاریخ گذشته خود در کشاکش همه بلاها پابرجا و استوار مانده‌اند در این دوره هم آنچه باقی خواهد ماند ملت و فرهنگ و زبان دیرپای ایران است.

اکنون برای یادآوری آنان که آشنا هستند و آشنایی آنان که جوان‌ترند، برای شناخت جامع‌تر زبان فارسی، نگاهی به ریشه‌ها و اصل و نسب زبان‌ها بکنیم و جایگاه زبان فارسی کنونی را بهتر ببینیم.

خانواده‌های اصلی و مهم زبان‌های بشری که تاکنون با روش تطبیقی کشف شده و موردقبول دانشمندان زبان‌شناسی است از این قرار است:

۱- خانواده هندواروپایی. ۲- خانواده سام و حامی. ۳- خانواده اورالی. ۴- خانواده آلتایی. و چند خانواده و زبان‌های منفرد دیگر.

زبان فارسی جزو خانواده هندواروپایی است. بازماندگان یا نوادگان این خانواده اکنون در سراسر جهان متمدن پراکنده‌اند. زبان‌های کشورهای بزرگ مهم آسیا و اروپا و امریکا بیشتر از این خانواده شمرده می‌شوند. فارسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی، روسی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی، لیتوانی، لتونی، و بسیاری از زبان‌های دیگر از این خانواده‌اند. در طول زمان، اعضای این خانواده هندواروپایی بر اثر شرایط و اوضاع مختلف هریک از یکدیگر جدا شده و راه سرزمینی دور پیش گرفته‌اند و بر اثر عوامل عینی و ذهنی و شرایط اجتماعی و یا در نتیجه برخورد با اقوام و ملت‌های دیگر، کلمات تازه‌ای را اقتباس کرده‌اند یا معانی الفاظ خود را تغییر داده‌اند و به این ترتیب زبان‌های کنونی را پدید آورده‌اند.

در اثبات هم‌خانوادگی این زبان‌ها دلایل بسیاری وجود دارد و ما برای نمونه به یکی از مواردی که نشان یکی بودن ساختمان اساسی زبان‌های هندواروپایی هست اشاره می‌کنیم. در منابع مربوط به تاریخ زبان فارسی چنین می‌خوانیم:

برای نمونه اگر به صیغه سوم شخص مفرد از زمان حال فعل «بودن» در چند زبان هندواروپایی توجه کنیم، می‌بینیم که در زبان فارسی صیغه سوم شخص مفرد فعل بودن کلمه «است» می‌باشد. همین کلمه در زبان فرانسوی، EST)

۲ تلفظ شود) در زبان سانسکریت، ASTI، در زبان یونانی باستان ESTI، در زبان لیتوانی، ESTI، در زبان اسلاوی، JESTI، در زبان لاتینی، EST، در زبان ژرمنی و آلمانی، IST، در زبان انگلیسی، IS، هست. حالا که ریشه اصلی زبان فارسی را شناختیم که از خانواده هندواروپایی است می‌بینیم که یکی از فرزندان این خانواده، زبان آریایی است که خود دو فرزند دارد. یکی ایرانی و دیگری هندی. به عبارت دیگر گروهی از مردمانی که در گذشته‌های دور به زبان هندواروپایی سخن می‌گفته‌اند، و با جدا شدن از خانواده اصلی خود به فلات ایران آمده‌اند، نام آریایی بر خود نهاده و زبان آریایی را به وجود آورده‌اند. این قوم بعداً به دو شاخه تقسیم شده گروهی در ایران و گروهی در هند مسکن گزیده‌اند.

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامهٔ زبان فارسی

دیدیم که زبان‌های فارسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، اسپانیایی، روسی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی، لیتوانی، لتونی، و برخی دیگر از زبان‌ها، اعضای خانواده زبان هندواروپایی هستند و گروهی از مردمانی که در گذشته‌های دور به زبان هندواروپایی سخن می‌گفتند، با جدا شدن از خانواده اصلی خود به فلات ایران آمدند، نام آریایی بر خود نهاده و زبان آریایی را به وجود آورده‌اند. این قوم بعداً به دو شاخه تقسیم شده گروهی در ایران و گروهی در هند مسکن گزیده‌اند.

حالا باید دید زبان آریایی خود به چند شاخه تقسیم شده است. اما قبل از آن باید یادآوری کرد که پیش از آمدن اقوام آریایی به فلات ایران و هند، اقوامی هم در این فلات زندگی می‌کردند که هر یک از قرن‌ها پیش‌تر تمدن و فرهنگی خاص و درخشانی ایجاد کرده و زبان و ادبیاتی داشتند که ایرانیان باستان از هر کدام از آن‌ها به طریقی بهره‌مند شدند. زبان‌های این ملت‌ها عبارت بود از سومری، عیلامی و سامی. خط میخی از اختراعات سومریان

بود که نخستین نوشته‌های آن که از ۳۵۰۰ سال پیش از میلاد مرسوم بود، جنبه تصویری داشت و به تدریج به صورت الفبایی درآمد.

عیلامی‌ها هم که در تاریخ باستان مقام مهمی داشته‌اند، در منطقه کوهستانی به خصوص رشته کوه‌های زاگرس و لرستان و خوزستان مسکن داشتند و قوم دیگر اکدی‌ها بودند که تمدن بابل و آشور را پدید آوردند که تمدن‌های بزرگی بودند و آثار تاریخی بسیاری از آن‌ها بجا مانده است.

آریایی‌ها در کنار تمدن‌های موجود در این سرزمین، نخستین دولت‌های خودشان را تشکیل دادند و دوران تاریخی ایران باستان آغاز شد. این مردم که به زبان آریایی که شاخه‌ای از هندواروپایی بود سخن می‌گفتند، با تشکیل تمدن‌هایی هم‌چون مادها و پارس‌ها، و ظهور دین‌هایی مثل دین زرتشتی، چهار زبان از ریشه زبان اولیه خودشان که آریایی بود، به وجود آوردند. این چهار زبان عبارت بودند از زبان مادی، زبان سکایی، زبان پارسی باستان و زبان اوستایی.

اکنون که صحبت از تاریخ زبان فارسی هست خوب است به ریشه نام ایران هم اشاره‌ای بکنیم. درباره نام ایران چنین نوشته‌اند (صفحه ۱۵۷ جلد ۱ تاریخ زبان فارسی):

« کلمه «آری» لفظی است که از دیرترین زمان، نیاکان دو قوم ایرانی و هندی به نژاد خود می‌گفتند. در هندی باستان این نام به کسانی اطلاق می‌شد که به زبان سانسکریت گفتگو می‌کردند. اما در کشور ما، از اوایل هزاره نخستین پیش از میلاد طوایفی که به یکی از زبان‌های هندواروپایی سخن می‌گفتند در این سرزمین جایگزین شدند. این مردمان خود را « آری» ARIA

می خواندند که نام ایشان سپس به جایگاه و کشورشان اطلاق شد و آن را «اران» و «ایران» نامیدند. هرودت مورخ یونانی نوشته است که قوم ماد را در سراسر جهان «آریایی یا ایرانی» می خوانند. نسبت قوم پارس به نژاد آریایی در سنگ نوشته داریوش ثبت است که خود را ایرانی و ایرانی نژاد خوانده است.

از زبان های ایرانی که از ریشه آریایی به وجود آمدند، به ویژه از نوشته های مادها و پارس ها آثار تاریخی بسیاری برجای مانده است که بر روی آن خط این اقوام را نیز می توان مشاهده کرد.

اگر زبان کنونی فارسی را فرزندی تصور کنیم، این فرزند که هزارساله است، نوه خانواده ای است که پدر بزرگش، پارسی باستان نام دارد و چهره این پدر بزرگ که دو هزار و پانصد سال پیش متولد شده است، در نمونه های سنگ نوشته های تخت جمشید و بیستون مشاهده می شود.

اکنون با خواندن برگی از گنجینه ارزشمند ادبیات فارسی، در زیبایی سازندگان این سخن و بزرگانی که این سخن را در آثار خودشان جاودان کردند بیندیشیم.

شعر زیر از یکی از اولین شاعران زبان فارسی دری به نام دقیقی است که پیش از فردوسی به نوشتن شاهنامه همت گماشته ولی کار شاهنامه او به علت درگذشتش ناتمام ماند. در این شعر که نمونه ای بسیار زیبا از اولین غزل های سروده شده به زبان فارسی است، دقیقی به زیبایی بسیار از ابر سخن می گوید:

برافکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی
بهشت عدن را گلزار ماند	درخت آراسته، حور بهشتی

جهان طاووس گونه گشت دیدار
زمین برسان خون آلوده دیا
بدان ماند که گویی از می و مشک
ز گل بوی گلاب آید از آن سان
به طعم نوش گشته چشمه آب
چنان گردد جهان هزمان که گویی
به جایی نرمی و جایی درشتی
هوا برسان نیل اندوده مشتی
مثال دوست بر صحرا نبشتی
که پنداری گل اندر گل سرشتی
به رنگ دیده آهوی دشتی
پلنگ آهونگیرد جز به کشتی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

دگرگونی های زبان فارسی

برای شرح تحولات زبان فارسی تا پیدایش زبان فارسی دری، ابتدا به مختصری از دوره های تاریخ توجه می کنیم تا بیان تغییرات زبان در مراحل مختلف بهتر مفهوم شود.

همچنان که می دانید پیش از ورود آریایی ها به ایران اقوامی در این سرزمین زندگی می کردند که آن دوران را به انضمام دوران آمدن ایرانیان و تشکیل تمدن مادها و پارس ها و پس از آن سلطه پارس ها بر مادها و تشکیل دولت واحد هخامنشیان، تا پایان دوران هخامنشیان، اصطلاحاً در بررسی دوره های زبان ایرانیان، دوران باستان می خوانیم. پس از آن یعنی از حمله اسکندر مقدونی و تشکیل سلسله سلوکیان و پس از آن اشکانیان و ساسانیان تا آغاز دوره ایران اسلامی، در قرن ششم میلادی، را دوره زبان های ایرانی میانه می خوانیم.

در دوره باستان یعنی دوران مادها و هخامنشیان، زبان پارسی باستان در کنار زبان مادی، سکایی، و زبان اوستایی اعضای خانواده زبان‌های ایرانی باستان را تشکیل می‌دادند.

البته غیر از این چهار زبان چند زبان دیگر در دوره باستان وجود داشته‌اند مثل زبان سغدی، که شباهت‌های بسیاری با زبان پارسی باستان داشته‌اند، اما می‌توان از شباهت‌های آنان این چنین نتیجه گرفت که زبان ایرانیان دوره باستانی یعنی تا پایان دوره هخامنشیان، زبانی بوده بنام پارسی یا پارتی باستان. این مجموعه زبان‌های دوره باستان از پایان دوره هخامنشیان یعنی از تاخت و تاز اسکندر مقدونی به ایران تا آغاز دوره آشنایی ایرانیان با دین اسلام، دوره‌ای حدود هشت قرن، تحولاتی پیدا کرده و از آن زبان‌هایی به وجود آمدند که به آن‌ها زبان‌های ایرانی میانه می‌گویند. و معروف‌ترین و اصلی‌ترین آن‌ها را زبان پهلوی می‌گویند. حال ببینیم ریشه کلمه پهلوی چیست.

در توضیح ریشه این واژه برخی نوشته‌اند که بعد از مرگ اسکندر مقدونی که سرزمین ایران به‌عنوان یکی از سرزمین‌های تحت سلطه او به سرداری بنام سلوکوس رسید، اگرچه حاکمیت سلسله سلوکیان در ایران آغاز شد، اما فرهنگ یونانی با ایرانیان درنیامیخت و طوایف ایرانی از همان اوایل از فرمان‌بری یونانیان سرباز زدند و بالاخره یک قبیله ایرانی از شمال شرق ایران که در نوشته‌های هخامنشی بنام « پرتو » خوانده شده‌اند یونانیان را از ایران راندند و دستگاه فرمانروایی یونانی را از کشور ما برچیدند، و کلمه پهلوی شکل دگرگون‌شده و تازه‌تری از همان پرتو بوده است. بنابراین کلمه پهلوی

را باید زبان مردم سرزمین خراسان و گویش مردم شمال شرق ایران دانست. همان ناحیه‌ای که اشکانیان از آن برخاستند.

اما برخی دیگر از مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونه‌ای دیگر تعریف کرده‌اند.

از جمله مورخی بنام حمزه بن حسن اصفهانی در قرن چهارم هجری از قول یک زردشتی نومسلمان، زبان‌های متداول در دوره ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله می‌نویسد:

« فهلوی زبانی بوده است منسوب به فهله، و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود»

چنان که می‌بینیم این دو نظر باهم متفاوت است یعنی به موجب این نظر پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است و نه شمال شرقی ایران.

در شعر سخنوران قرن‌های چهارم و پنجم هجری اصطلاح پهلوی و پهلوانی ظاهراً به معنی فارسی یا ایرانی در مقابل زبان عربی و یا ترکی به کار رفته است. از جمله در شعری که منسوب به فردوسی است و در آن گویا وی به منابع و مراجع خود در نوشتن شاهنامه اشاره می‌کند این چنین آمده:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی

فردوسی در چند مورد کلمات پهلوی و پهلوانی را به معنی زبانی که ایرانی است و نه عربی آورده است مثلاً در این بیت که می‌گوید:

نیشته من این نامه پهلوی به پیش تو آرم مگر نغوی

و یا:

اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو اروند را دجله خوان

از مجموع مطالب نقل شده درباره پهلوی، چنین نتیجه می‌شود که پهلوی زبان و گویشی بوده است که ایرانیان تا آغاز اسلام در ایران بدان سخن می‌گفته‌اند. این زبان در ایران آن زمان دو گویش شبیه به یکدیگر داشته است. یکی گویش مردم جنوب و غرب ایران که آن را پارسیک می‌گویند و یکی گویش شمال ایران که پهلوانیک می‌خوانند.

از این دو زبان آثار و نمونه‌های بسیاری در کتیبه‌های اشکانی و ساسانی باقی مانده است. برای نمونه سنگ‌نوشته‌ای از اردشیر بابکان و شاپور اول است به دو زبان پهلوانیک و پارسیک در نقش رستم دیده می‌شود.

از دیگر آثاری که به زبان پهلوی باقی مانده کتاب‌های آیین زردشت است به نام‌های زند اوستا. یعنی تفسیر اوستا. و دین کرد، یعنی کتاب اعمال و تکالیف دینی، و کتاب بندهشن و دیگری ارداویرافنامه که یک افسانه دینی است. زبان پهلوی که در حقیقت پدر زبان فارسی کنونی ماست، باید بدانیم که در زمان حیات این پدر، زبان‌های دیگری هم در ایران وجود داشتند از جمله زبان سغدی که در ولایت سغد رایج بود. سغد یکی از استان‌هایی دوران هخامنشی است واقع در شمال شرق ایران که شهر سمرقند مرکز آن شمرده می‌شد.

دیگر زبان خوارزمی، که زبان متداول ولایت خوارزم بوده است. ابوریحان بیرونی که از مردم همین ولایت بوده یکی از فصل‌های کتاب خود بنام «آثارالباقیه عن القرون الخالیه» را به ذکر جشن‌ها و گاهنامه خوارزمیان اختصاص داده است.

دیگری زبان ختنی بوده که در کشور ختن و جنوب شرق کاشغر به آن سخن می‌گفته‌اند.

و بالاخره زبان طخاری که آن‌هم یکی از شرقی‌ترین ولایت‌های ایرانی نشین بوده و هم مرز چین بوده است.

اکنون برای آن‌که از آثار زبان‌های ایرانی میانه هم نمونه‌ای خواننده باشیم، قطعه‌ای از ترجمه یکی از متن‌های سغدی را که داستان جنگ رستم با دیوان را شرح داده و این منابع بعدها در اختیار فردوسی طوسی قرار گرفته و با تکیه بر آن‌ها شاهنامه را به نظم درآورده ملاحظه کنید:

در این متن سغدی که ترجمه شده چنین آمده است:

جنگ رستم با دیوان:

رستم همچنان تا دروازه شهر ایشان را دنبال کرد. بسیاری پایمال او شدند و مردند. هزاران تن گریزان شدند. چون به شهر درآمدند دروازه‌ها را بستند. رستم با فروشکوه بازگشت به مرغزاری خرم رسید. ایستاد. زین از اسب خود برداشت و او را به چرا رها کرد. سلاح از خود برگرفت. خورد و سیر شد و سلاح گسترد و آرمید و بخفت. دیوان به گروه رفتند. و به یکدیگر گفتند: چه بلای بزرگ و ننگ بزرگ برماست که از یکه‌سواری شهر بند شده‌ایم. باید یا بمیریم و نابود شویم و یا از شاهان کین بجویم. دیوان آماده کار شدند. آنان که بیشتر بودند سلاح‌های بزرگ و سنگین. به سختی و کوفتن‌های استوار دروازه‌های شهر را گشودند. دیوان بسیار... بسیار بر ارابه سوار، بسیار بر پیلان سوار.. بسیار بر گرازان، بسیار بر روباهان، بسیار بر سگان، بسیار بر ماران و سوسماران، بسیار پیاده، بسیاری پران چون کرکسان. و هم‌چنین

بسیاری وارونه می‌رفتند، سرنگون و پابرفراز... زمانی دراز، باران انگیختند و برف و تگرگ و رعد سترگ. می‌گریزند و آتش و شرار و دود می‌دمیدند. در جستجوی رستم دلیر برآمدند. رخس آتش‌دم آمد و رستم را بیدار کرد. رستم از خواب برآمد و زود بر بیان پوشید. ترکش بریست و بر رخس سوار شد، و بر دیوان تاخت. چون رستم سپاه دیوان را باز دور دید با رخس گفت: اندکی بیم کن.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

دگرگونی زبان پهلوی و زمینه‌های پیدایش فارسی دری

رویداد مهمی که در زندگی پدر زبان فارسی رخ می‌دهد، سقوط سلسله ساسانی در نیمه اول قرن هفتم میلادی است. بر اثر این رخداد، کتابت و رسمیت زبان پهلوی در دستگاه حکومت از رونق می‌افتد. اما چنین نبوده است که زبان پهلوی به یک‌باره فراموش و منسوخ شود. چراکه این زبان در دوره خلفا نیز در میان مردم رواج داشته و زردشتیان ایران نیز در دوره خلفا آثار دینی خود را به همان زبان پهلوی و اوستایی می‌نگاشتند و تا یک قرن پس از سقوط ساسانیان کارهای اداری یعنی امور دفتر و دیوان به فارسی انجام می‌گرفت.

درباره تغییر زبان فارسی به عربی در متون حکومتی روایات متعددی نقل شده است که در هنگام حکومت حجاج بن یوسف که از سال ۴۱ تا ۹۵ هجری حکومت داشت، این تغییر صورت گرفته است.

یکی از مورخان بنام بلاذری در کتاب فتوح البلدان چنین نوشته است: «دیوان خراج سواد و دیگر بخش‌های عراق به فارسی بود. چون حجاج ولایت عراق جست، امر کتابت را به زادن فرخ، سپرد. صالح بن عبدالرحمن، مولای بنوتمیم که به تازی و فارسی نوشتن می‌دانست با وی بود. گفت: به

خدا اگر بخواهم، حساب را به تازی بگردانم توانم کرد»... نویسنده در چند سطر بعد چنین ادامه می‌دهد: «... پس از آن زادان فرخ به قتل رسید و حجاج بر آن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را بر آن بگماشت. ... چنین بود که تقریباً صدسال پس از پایان دوره ساسانیان، زبان عربی در سراسر ایران به‌عنوان زبان اداری و رسمی به کار رفت و گروهی از ایرانیان به آموختن آن زبان روی آوردند. زیرا او لا مشاغل و مقامات دولتی و اداری مستلزم دانستن و بکار بردن زبان عربی بود و ثانیاً به‌وسیله آن می‌توانستند با سراسر قلمرو خلافت اسلامی ارتباط پیدا کنند.

این تغییر زبان از پهلوی به عربی زمینه و عامل پیدایش زبان فارسی دری شد. و از زبان پهلوی که یکی از زبان‌های فارسی باستان بود، زبان فارسی دری، یعنی اصل زبانی که امروز آن را به‌عنوان زبان فارسی می‌شناسیم به وجود آمد.

چنان‌که قبلاً نیز گفتیم در آن دوره به‌جز زبان پهلوی، زبان‌ها و لهجه‌های دیگری هم در ایران وجود داشت، از جمله سریانی و خوزی (لهجه مردم خوزستان) و لهجه‌های سغدی (در ماوراءالنهر)، خوارزمی (در خوارزم)، تخاری (در بلخ و بدخشان)، طبری (در طبرستان)، آذری (در آذربایجان) رایج بود. اما از میان این‌همه، زبان پارسی دری به‌مرور گسترش یافت و در دوره حکومت‌های مستقل ایرانی به زبان رسمی ایران تبدیل شد. و از آنجا که حکومت‌های مستقل ابتدا در دورترین نواحی نسبت به مرکز خلافت یعنی مشرق ایران تشکیل شدند، زبان فارسی دری به خراسان منسوب شد. گهواره این زبان دربار سامانیان بود و این زبان آمیزه‌ای از زبان دری پهلوی و واژه‌هایی از زبان عربی بود که به‌تدریج قوام و دوام یافت و به‌صورت زبان رسمی و دائمی ایرانیان درآمد.

درباره کلمه دری و اصطلاح زبان فارسی دری

در گذار تاریخ کهن ایران در هر یک از ادوار، یک زبان رسمی اداری بوده، زبانی که در دستگاه حکومتی با آن نامه‌ها و اسناد را می‌نوشتند و آن را بکار می‌گرفتند و از آنجا که به‌ویژه در ادوار قدیم غالب مطالب نوشتنی و نویسندگان در داخل و محدوده دستگاه دولتی بوده‌اند، یا برخی از آنها با آن در ارتباط بوده‌اند، زبان رسمی را زبان دری می‌خوانده‌اند. مورخی بنام حمزه بن حسن اصفهانی درباره زبان دری چنین توضیح داده است:

دری، زبان شهرهای مدائن است و کسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو می‌کردند و این لفظ نسبت به دربار و در. (یعنی درگاه حکومت) در اکثر نوشته‌هایی که مربوط به زبان‌های ایرانی بعد از اسلام است مورخان دو اصطلاح فارسی و دری را مترادف و گاهی هر دو را باهم به یک معنی آورده‌اند و گاهی دری را صفت فارسی ذکر کرده‌اند. بسیاری از مورخین نیز زبان‌های ایرانی را فارسی خوانده‌اند و لفظ فارسی دری را به معنی فارسی فصیح بکار برده‌اند.

در زیر به ابیاتی از ابوالنجم احمد بن قوس بن احمد منوچهری دامغانی از شاعران خوش قریحه و شیرین سخن و نکته‌پرداز زبان فارسی توجه کنید. او که در توصیف و تشبیه به‌ویژه در وصف مناظر طبیعت، نقاش چیره‌دستی است که با کلک مویین خویش طبیعت رنگارنگ زیبا را در نقش لفظ درمی‌آورد و لفظ خشک و بی‌روح را دم مسیحایی جان می‌بخشد، در توصیف خزان می‌سراید:

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گویی به مثل پیرهن رنگ‌رزان است
دهقان به تعجب سرانگشت گزارانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار
طاووس بهاری را دنبال بکنند
پرش ببریدند و به کنجی بفکنند
خسته به میان باغ به زاریش پسندند
با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پر نگارینش بدو باز نبندند
تا بگذرد آذرمه و آید سپس آزار
شب گیر نبینی که خجسته به چه در دست
کرده دو رخان زرد و برو پر، چین کردست
دل غلالیه فامست و رخس چون گل زردست
گویی که شب دوش می و غالیه خوردست
بویش همه بوی سمن و مشک بردست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

زبان و ادب پارسی در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

این دوره که با قدرت سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان آغاز شده و به تسلط سلجوقیان بر تمامی ایران آن زمان ختم یافته، با آنکه ابتدای ترقی ادبیات فارسی است، اما یکی از مهم‌ترین دوره‌های ادبی ایران محسوب می‌شود.

در ابتدای این عهد رودکی استاد شاعران، و در اواخر این دوره فردوسی و عنصری دو استاد مسلم شعر پارسی زندگی می‌کرده‌اند. البته شاعران دیگری که در این دوره بسر می‌بردند هم هر کدام صاحب شهرت و اهمیت خاصی هستند. اما باید دانست که کمتر دوره‌ای از دوره‌های ادبی فارسی هست که این همه شاعر و استاد بزرگ، آن‌هم از یک ناحیه محدود، وجود داشته باشد. درباره این دوره تاریخ نویسان نوشته‌اند که:
کمتر عهدی است که فصاحت و جزالت کلام تا این حد فطری و ملکه گویندگان آن باشد.

درباره علت این توسعه و رواج زبان و ادبیات و شعر در این دوره یعنی قرن چهارم و نیمه قرن پنجم هجری نوشته‌اند: (ص ۳۵۸ تاریخ ادبیات ایران ذبیح‌الله صفا):

”شاید یکی از علل بزرگ ترویج نثر و نظم پارسی به‌وسیله سامانیان تعقیب فکر استقلال ادبی ایرانیان و دنبال کردن نظر یعقوب بن لیث در این زمینه بوده است. علت دیگر آنکه سامانیان می‌کوشیدند دربار آنان همان مرتبت و مقامی را یابد که بغداد در زیر تسلط خلفای عباسی دارا بود و گویا این فکر بود که شاعران را به سرودن این برمی‌انگیخته است که:

امروز به هر حالی بغداد بخارا است

کجا میر خراسان است پیروزی آنجاست

چنین شرایطی باعث شده بود که شاعران بسیاری در این دوره پیدا شوند و ما قبلاً از شعرای بزرگ این دوره اشعاری خواندیم و گفتیم که شاید وجود شاعران بزرگی مانند رودکی و فردوسی خود باعث شده که درباره شاعران دیگر این عصر کمتر سخن گفته شود. در هر حال یکی از شاعران این دوره عسجدی است که اکنون به آن می‌پردازیم.

عسجدی را از جمله شاگردان استاد عنصری دانسته‌اند و برخی در گذشتش را در سال ۴۳۲ دانستند، و برخی نوشته‌اند که او تا سال ۴۴۰ هم حیات داشته است. از اشعار عسجدی در لباب‌الالباب و مجمع‌الفصحا و برخی از کتب لغت و ادب مانند ترجمان‌البلاغه و حدائق‌السحر و لغت‌فُرس اسدی و فرهنگ جهانگیری آمده است. در همین مقدار که از اشعار عسجدی برجاست ظرافت فکر و دقت خیال و زیبایی طبع او را نشان می‌دهد. عسجدی در یکی از شعرها

درباره خورشید و باران و خرم شدن زمین این‌طور سروده: (ص ۵۷۹ هممان
کتاب)

آن آتش کز بلندی بالا
وز ابر چو سر برون زند نورش
مر ابر بلند را کند روزن
چون ماه بر آسمان زند خرمن
ماند تن او به بسدین ابری
زو قطره چکان چو زرگون ارزن
هر قطره‌ی زر که زو جدا گردد
چون سیم فرو فتد به پیرامن
باز از حرکات چون بیاساید
از لاله ستانش بردمد سوسن

یا درباره بهار دریک دوبیتی گفته:

صبح است و صبا مشک‌فشان می‌گذرد
دریاب که از کوی فلان می‌گذرد
برخیز چه خسیبی که جهان می‌گذرد
بویی بستان که کاروان می‌گذرد

عسجدی در یکی از اشعارش صنعتی زیبا را بکار برده که نشان‌دهنده ذهن
مبتکر او نیز هست. در این شعر او کلماتی را که در هر مصرع، دو بار آورده
در بیت بعدی سه بار بکار گرفته است:

باران قطره قطره، همی بارم ابروار
هرروز خیره خیره ازین چشم سیل بار
زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یاری که ذره ذره نماید مرا نظر
هجرائش باره باره به من برنهاد بار

زان ذره ذره ذره چو کوه آیدم بدل
زان باره باره باره به چشم آیدم بخار
دل گشته رخنه رخنه بزاری به تیغ هجر
زان مشک توده توده بر آن گرد لاله زار
زان رخنه رخنه رخنه شده عقل و دین مرا
زان توده توده توده بدل بر غم نگار
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشک
عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زان نافه نافه نافه خوشبوی با دریغ
زان لاله لاله لاله خودروی با بهار
تیمارش عقده عقده اندر دلم زده ست
وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل و قرار
زان عقده عقده عقده ابروی او مدام
زان تحفه تحفه تحفه چنین مدح پایدار

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود.

ادامهٔ زبان دری

همان‌طور که دیدیم زبان فارسی دری با تشکیل اولین دولت‌های مستقل ایرانی پس از تسلط اعراب بر ایران، با قالب خط عربی که رسم‌الخط یکی از زبان‌های سامی بود، رواج یافت. پدید آمدن زبان فارسی دری و رسمیت یافتن آن به‌عنوان زبان ادبی و سیاسی و علمی، از وقتی امکان یافت که دولت نیم‌مستقل طاهری و دولت‌های مستقل صفاری و سامانی و پس از آن بوئیان به وجود آمدند. البته از زمان طاهریان هیچ نشانه‌ای در دست نیست که آن‌ها نسبت به تغییر زبان از عربی به فارسی دری اقدامی کرده باشند. اما برعکس طاهریان، حکومت صفاریان که بنیان آن توسط عمرو لیث گذاشته شد و توسط یعقوب لیث گسترش یافت حامی جدی زبان فارسی بوده‌اند و اولین اقدام برای رسمیت زبان فارسی دری را یعقوب لیث انجام داده است.

صفاریان از سال ۲۵۴ هجری تا ۲۸۷ بر مناطق وسیعی از ایران، به‌ویژه سیستان، حکومت داشتند. سامانیان نیز چندی بعد از تشکیل حکومت صفاریان، یعنی از سال ۲۶۱ تا ۳۸۹ در کنار حکومت صفاریان و در منطقه خراسان حکومت

تقریباً مستقل ایرانی تشکیل دادند. در دوران حکومت این دو سلسله، زبان فارسی دری زبان رسمی خراسان و سیستان بود.

اغلب محققان زبان فارسی این طور اعتقاد دارند که رسمی شدن زبان پارسی دری توأم است با نخستین شاعران پارسی گو. یعنی کسانی که اولین بار شروع به شعر گفتن به زبان دری کرده اند و در این باره روایات مختلفی هست. از آنجا که این روایات به آغاز ادب پارسی مربوط می شود، برای آشنایی بیشتر، درباره تاریخچه زبان فارسی به ذکر قسمتی از این روایات می پردازیم.

اولین روایت درباره این که اولین بار چه کس و در چه زمانی شروع به شعر پارسی کرد، روایت تاریخ سیستان است. به این روایت که صاحب تاریخ سیستان هنگام شرح فتوحات یعقوب لیث صفاری در خراسان و گشودن هرات و پوشنگ و گرفتن منشور سیستان و کابل و کرمان و فارس از محمد بن طاهر و تار و مار کردن خوارج می گوید، توجه کنید:

[متن از پایین صفحه ۱۶۵ تاریخ ادبیات ایران ذبیح الله صفا:]

« پس شعرا او را (یعقوب را) شعر گفتندی به تازی (عربی):

قد اکرم الله اهل المصر و البلد بملک یعقوب ذی الافضال و العَدَد

چون این شعر برخواندند او (یعقوب) عالم نبود، (عربی نمی دانست)، در نیافت. محمد بن وصیف حاضر بود. و دبیر رسایل بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پارسی نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟

محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود..... چند سطر بعد ...، و چون عجم برکنده

شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود همگان را علم و معرفت شعر تازی بود..... باز چند خط بعد.... چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و .. کرمان و فارس او را دادند، محمد بن وصیف این شعر بگفت،

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام

بنده و چاکر و مولای، و سگ‌بند و غلام

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام

نویسنده تاریخ سیستان بعد توضیح می‌دهد که بعد از محمد وصیف دیگران که شعر او را شنیدند شروع کردند به شعر گفتن برای یعقوب لیث صفاری. بر اساس این روایت، اولین شعر فارسی را محمد بن وصیف که از دبیران یعقوب لیث بوده بعد از سال ۲۵۱ هجری سروده است. بنابراین اولین شعر فارسی در قرن سوم هجری سروده شده و قبل از اسلام کسی شعر به زبان فارسی نگفته است.

اما دومین روایت قول نورالدین محمد بن محمد عوفی، نویسنده کتاب معروف لب‌الباب است که چنین نوشته است: (پایین صفحه ۱۶۹):

اول کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود... (بهرام پادشاه ساسانی است). در آن وقت که... از راه ضرورت به بادیه رفت و نشو و نما او را در میان اعراب افتاد بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت.... و او را شعر تازی است به‌غایت بلیغ و اشعار او مدون است.... (بعد ادامه می‌دهد که)... وقتی، آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون به لفظ راند که:

منم آن شیر گله، من آن پیل یله نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله
پس اول کسی که سخن پارس را منظوم گفت او بود.

این روایت را مورخین دیگر همچون شمس قیس رازی نویسنده کتاب
المعجم فی معاییر اشعار العجم، هم نقل کرده است. اما شمس قیس رازی
روایت دیگری را هم آورده و به شرح زیر نوشته: (وسط صفحه ۱۷۲):

« بعضی می گویند که اول شعر پارسی را ابوحفص سغدی گفته است از سغد
سمرقند. و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است. ابونصر فارابی در
کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری، نام آن شهرود
که بعد از ابوحفص هیچ کس آن را در عمل نتوانست آورد برکشیده و ...
شعری که به وی نسبت می کنند این است:

آهوی کوهی در دشت چگونه دوزا چو ندارد یار، بی یار چگونه رودا»
اقوال و روایات دیگری هم درباره اولین شعر فارسی وجود دارد که برخلاف
روایت اول که اولین شعر در دوره یعقوب لیث صفاری توسط محمد وصیف
گفته شده، نشان می دهد که پیش از اسلام هم شعر فارسی گفته شده است. از
این جمله، روایت دولتشاه سمرقندی است که گفته شاعری بنام ابوطاهر
خاتونی را نقل کرده:

«به عهد عضدالدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که به نواحی خانقین است بالکل
ویران نشده بود و در کتابه (نوعی کتیبه) آن قصر نوشته ای یافتند که به دستور
فارسی قدیم است، این است:

هژیرا، به گیهان انوشه بزى جهان را به دیدار توشه بدی
که از این روایت معلوم می شود که پیش از اسلام هم شعر فارسی می گفته اند.

اکنون به شعری از یکی از زنان شاعر ایران بنام رابعه بنت کعب قزداری بلخی توجه کنید. رابعه از شاعران مشهور قرن چهارم هجری و معاصر سامانیان و رودکی است که از لطافت و بیان معانی دل‌انگیز و قدرت تأثیر کلامش بسیار گفته و نوشته‌اند. این زن بزرگ شاعر هم‌چنین در شمار زنان زاهد و صوفی و عارف ایران نیز بوده است.

[متن از صفحه ۴۵۰ تاریخ ادبیات در ایران ذبیح‌الله صفا جلد ۱]

فشانند از سوسن و گل، سیم و زر، باد زهی بادی که رحمت باد بر باد
بداد از نقش آذر صد نشان آب نمود از سحر مانی صد اثر باد
مثال چشم آدم شد مگر ابر دلیل لطف عیسی شد مگر باد
که در بارید هر دم در چمن؟، ابر که جان افزود خوش خوش در شجر؟ باد!
اگر دیوانه ابر آمد، چرا پس کند عرضه صبحی جام زر، باد
گل خوشبوی ترسم آورد رنگ ازین غماز صبح پرده در باد
برای چشم هر نااهل گویی عروس باغ را شد جلوه گر، باد
عجب چون صبح خوش تر می‌برد خواب چرا افکند گل را در سحر باد.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

داستان دیگری از سرودن اولین شعر فارسی

یکی از مورخین بنام دولتشاه سمرقندی در کتاب خود بنام تذکره الشعراء حکایت کودکی را نقل می کند و از خلال این حکایت، پیدایش وزن دوبیتی را به این کودک و به دوران یعقوب لیث یعنی اولین دولت مستقل ایرانی بعد از اسلام نسبت می دهد: دولتشاه سمرقندی می نویسد:

[متن از پایین صفحه ۱۷۴ تاریخ ادبیات ایران ذبیح الله صفا:]

حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم، اولین کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت ... و او را دوست می داشت. روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوز می باخت. (این نوعی بازی با گوی، و مخصوص کودکان بوده است). امیر به سر کوی رسید و به تماشای فرزند ساعتی بایستاد. فرزندش جوز می باخت و هفت جوز به گو (گودال) افتاد و یکی بیرون جست. امیرزاده ناامید شد. پس از لمحهای (لحظه‌ای) آن جوز به جانب گو غلطان شد. امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج (شادی) بر زبانش گذشت که:

غلطان غلطان همی رود تالب گور

یعقوب را این کلام به مذاق خوش آمد. ندما و وزرا را حاضر گردانیدند. (آنها) گفتند (این کلام) از جنس شعر است و ابودلف عجلی و الکعب به اتفاق به تحقیق و تقطیع مشغول شدند. این مصراع را نوعی از هزج (یکی از بحرهای وزن شعر فارسی) یافتند. مصرعی دیگر به تقطیع موافق این مصرع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند. چند گاهی دوبیتی می گفتند تا آن که لفظ دوبیتی نیکو ندیدند، گفتند که این چهار مصراعی است، رباعی می شاید گفتن. و چند گاه اهالی فضایل به رباعی مشغول بودند و خوش خویش به اصناف سخنوری مشغول شدند. «

این حکایتی بود درباره پیدا شدن وزن دوبیتی که گذشته از شیرینی آن، نشان می داد که اولین دوبیتی که نوعی از شعر فارسی هست در دوران یعقوب لیث سروده شده. یکی دو روایت دیگر هم از جمله این روایات بخوانیم.

از شاعران دیگری که اولین شعر فارسی رو به آنها منسوب کرده اند، یکی حنظله بادغیسی است که از معاصران دولت آل طاهر و از شاعران اوایل قرن سوم هجری است. و محمد عوفی در لباب الالباب این دو بیت را از او نقل کرده:

پارم سپند اگرچه بر آتش همی فکند ازبهر چشم، تا نرسد مر ورا گزند

او را سپند و آتش ناید همی بکار

با روی همچو آتش و با خال چو سپند

نظامی عروضی هم گفته است که یکی از امرای سلسله طاهریان روزی در بادغیس این دو بیت را در دیوان حنظله بادغیسی خوانده است که:

مهتری گر به کام شیر دراست
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا چو مردانت مرگ رویاروی

از دیگر شاعرانی که اولین اشعار فارسی به آن‌ها نسبت داده‌اند، یکی هم محمود وراق هروی است که این ابیات از او نقل شده:

نگارینا! بنقد جانت ندهم
گرفتسم به جان دامان وصلت
گرانی در بها! ارزانت ندهم
نهم جان از کف و دامانت ندهم.

دیگری شاعری بنام فیروز مشرقی است که او را معاصر عمرولیث صفاری دانسته‌اند. وفات او را در سال ۲۸۳ نوشته‌اند و این دو بیت را در وصف خدنگ یعنی تیری که از کمان رها می‌شود از او نقل کرده‌اند:

مرغیست خدنگ! ای عجب دیدی!
داده پر خویش کرکش هدیه
مرغی که شکار او همه جانا!
تا نه بچه‌اش برد به مهمانا!

و بالاخره ابوسلیک گرگانی است که او را هم معاصر عمرولیث و هم‌زمان با فیروز مشرقی دانسته‌اند و منوچهری دامغانی او را در شمار شعرای قدیم خراسان ذکر کرده و نام وی را هم ردیف استادان بزرگ پیش از خود آورده است. از جمله این دو بیت را از او نقل کرده‌اند:

خون خود را گر بریزی بر زمین
بت پرستنده به از مردم پرست
به که آب روی ریزی در کنار
پند گیر و کاربند و گوش دار

اکنون بعد از بحث تاریخچه شعر فارسی دری و اولین شعر فارسی و آشنایی با گفته‌ها و روایات مختلف، یکی از آثار بزرگ زبان فارسی دری را مورد توجه قرار می‌دهیم. برای این منظور شعری انتخاب کردیم از بنیانگذار ادبیات فارسی، یعنی بزرگترین آغازگر شعر فارسی، ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی، که ادبیات قرن چهارم هجری با زعامت این شاعر بزرگوار به گستره

بیسابقه‌ای دست یافت. این شعر که یکی از نمونه‌های بارز شعر فارسی دری بشمار می‌آید، در وصف بهار سروده شده. به ابیاتی از آن توجه کنید:

آمد بهار خرم، با رنگ و بوی طیب با صد هزار زینت و آرایش عجیب
شاید که مرد پیر بدین گه جوان شود گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب
چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب

نقاط برق روشن و تندرش طبل زن

دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب

آن ابر بین که گرید چون مرد سوگوار

وان رعد بین که نالد چون عاشق کئیب

خورشید زا بر تیره دهد روی گاه‌گاه

چونان حصاری که گذر دارد از رقیب

یک چند روزگار، جهان دردمند بود

به شد که یافت بوی سمن را دوی طیب

باران مشک بوی بیارید نو بنو

وز برف بر کشید یکی حله قصیب

گنجی که برف پیش همی داشت گل گرفت

هر چو یکی که خشک همی بود شد رطیب

لاله میان گشت درخشد همی ز دور

چون پنج عروس به حنا شده خصیب

بلبل همی بخواند در شاخسار بید

سار از درخت سرو مر او را شده مجیب

صلصل به سرو و بن بر با نغمه کهن

بلبل به شاخ گل بر با لحنک غریب

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

شیرینی زبان فارسی

حافظ شیرین سخن در غزل زیر به شیرینی زبان فارسی اشاره کرده است:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود
وین بحث با ثلاثه غساله می رود
می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت
کار این زمان ز صنعت دلاله می رود
شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود
طی کن مکان بین و زمان در سلوک شعر
کاین طفل یک شبه ره صدساله می رود
آن چشم آهوانه عابد فریب بین
کش کاروان سحر ز دنباله می رود
خوی کرده می خرامد بر عارض سمن
از شرم روی او عرق ژاله می رود
از ره مرو به عشوه دنیا که این عجوز
مکاره می نشیند و محتاله می رود

پایایی شگفت انگیز زبان فارسی

شاید برای همه ما جالب باشد که بدانیم زبان فارسی کمتر از هر زبان دیگری در طول عمر هزارساله خودش دستخوش تغییر شده است. هنگامی به شگفتی این امر پی می‌بریم که حمله‌ها و هجوم‌های بسیاری را که در طول تاریخ بر میهن ما صورت گرفته است در نظر بگیریم. حمله‌های وحشیانه‌ای همچون حمله مغول که میهن ما را به ویرانه‌ای تبدیل کرده و بسیار از آثار این زبان شیرین را در آتش سوخته است. یا استیلای قوم‌های گوناگون همچون ترک‌ها و اعراب که به تاسیس سلسله‌های درازمدت حکومت در ایران می‌انجامیده است.

عامل دیگری که زمینه مساعدی برای تغییر زبان و حتی نابودی آن ایجاد می‌کرده، گوناگونی قوم‌ها در سرزمین ماست، که همچنان که می‌دانید کشور ما از جمله کشورهایی است که در آن تنوع قومی و نژادی بسیاری وجود دارد. شگفتی در این است که اقوام فارس و ترک و کرد و بلوچ و لر و عرب و ترکمن در کنار هم در حدود هزار سال یک زبان مشترک داشته‌اند و این زبان بدون تغییر همچنان زبان مشترک آن‌ها باقی مانده است.

ادوارد براون، شرق‌شناس بزرگ انگلیسی و استاد زبان فارسی و عربی در دانشگاه کمبریج

که خود شیفته ادبیات ایران بوده و سال‌های طولانی در ادبیات ایران تحقیق کرده و کتاب‌های بسیاری برای شناساندن آن به غربیان نوشته است. در کتاب تاریخ ادبیات ایران خود در این باره می‌نویسد:

عمر زبان و ادبیات فارسی را می‌توان در حدود هزار سال دانست. در طی این مدت زبان فارسی چنان دگرگونی ناچیزی یافته است که فارسی‌زبانان امروز اشعار شاعران کهنی همچون حنظله بادغیسی و رودکی را که حدوداً در قرن سوم هجری می‌زیستند به همان سهولت درک می‌کنند که انگلیسیان زمان ما آثار شکسپیر را که معاصر ماست. در حقیقت، دگرگونی‌های این زبان در هزار سال گذشته کمتر از دگرگونی‌هایی است که در سه قرن اخیر در زبان انگلیسی روی داده است.

ادوارد براون در قسمتی دیگر از کتاب خود زیر عنوان ثبات شگفت‌انگیز زبان فارسی چنین ادامه می‌دهد:

شعر فارسی بیش از هزار سال پیش در دوره نخستین فرمانروایان مستقل یا نیمه‌مستقل ایران که با زوال و انحلال خلافت بغداد پیداشده بودند آغاز گشت. در طی این زمان دراز تغییرات زبان فارسی به اندازه‌ای اندک بوده است که کهن‌ترین اشعار موجود جز از لحاظ چند واژه فراموش شده و اندکی دگرگونی‌های املائی برای ایرانیان امروز به آسانی قابل فهم است و غریب و نامأنوس به نظر نمی‌رسد.

ادوارد براون در ادامه گفتار خود درباره تغییرات زبان فارسی، شعری از رودکی شاعر بزرگ قرن سوم هجری آورده است که همین شعر را که در ابتدای پیدایی زبان فارسی سروده شده است می‌توان نمونه بارزی از پایداری شعر و زبان فارسی دانست.

با دقت در این شعر می‌بینیم که واژه‌های آن تا چه اندازه به زبان امروزی ما نزدیک است. هنرمندان امروز میهن ما خانم مرضیه و شادروان غلامحسین بنان این شعر رودکی را همراه با آهنگ بسیار باشکوهی به صورت ترانه‌ای دوصدایی اجرا کرده‌اند.

یاد یار مهربان آید همی	بوی جوی مولیان آید همی
زیر پایم پرنیان آید همی	ریگ آموی و درشتی‌های او
خنک ما را تا میان آید همی	آب جیحون از نشاط روی دوست
میرزی تو شادمان آید همی	ای بخارا شادباش و دیرزی
ماه سوی آسمان آید همی	میر ماه است و بخارا آسمان
سرو سوی بوستان آید همی	میر سرو است و بخارا بوستان

سیاههٔ شاعران کهن

پیش از سده سوم هجری، سندی از شعرسرایی به زبان پارسی دری در دست نیست. با این همه محمد عوفی در نسک لباب‌الباب نخستین شاعر به زبان فارسی دری را بهرام گور می‌داند.

شاعران سده سوم (۲۰۰-۳۰۰ ق)

- ابواسحاق جویباری
- ابو حفص سغدی
- ابوزراعہ معمری
- ابوسلیک گرگانی
- ابوشعیب هروی

- بسام کرد
- حنظله بادغیسی
- فرالای
- فیروز مشرقی
- محمد پسر وصیف سجزی
- محمود وراق هروی

شاعران سده چهارم هجری (۳۰۰-۴۰۰)

سبک: خراسانی

- ابوشکور بلخی
- ابوطاهر خسروانی
- ابوطیب مصعبی
- ابوالحسن آغاجی
- ابوالعباس ربنجی
- ابوالعلاء شوشتری
- ابوالموید بلخی
- ابوعبدالله جنیدی
- استغنائی نیشابوری
- بدیع بلخی
- بشار مرغزی

- بندار رازی
- بوالمثل بخارایی
- ترکی کشی ایلاقی
- حکاک مرغزی
- خبازی نیشابوری
- خسروی سرخسی
- خواجه عبدالله انصاری
- دقیقی
- رابعه قزداري
- رودکی
- رونقی بخارایی
- سپهری بخارایی
- شاکر جلاب
- شهید بلخی
- طاهر چغانی
- طیان ژاژخا
- عماره مروزی
- قابوس وشمگیر
- قمری جرجانی
- کسایی مروزی

- لوکری
- محمد عبده کاتب
- مسعودی مروزی
- معروفی بلخی
- منتصر سامانی
- منجیک ترمذی
- منطقی رازی

شاعران سده پنجم هجری (۴۰۰-۵۰۰)

- ابوسعید ابوالخیر
- اسدی طوسی
- باباطاهر عریان
- خیام
- عسجدی
- عنصری
- عیوقی
- غضایری رازی
- فخرالدین اسعد گرگانی
- فرخی سیستانی
- فردوسی طوسی

- قطران تبریزی
- کافرک غزنوی
- لیبی
- معنوی بخارایی
- منوچهری دامغانی
- ناصر خسرو

شاعران سده ششم هجری (۵۰۰-۶۰۰)

سبک: عراقی

-
- اثیر اخیسکتی
 - ادیب صابر
 - انوری
 - اوحدالدین کرمانی
 - جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی
 - ذوالفقار
 - خاقانی شروانی
 - رشیدالدین وطواط
 - سنایی
 - سوزنی سمرقندی
 - عبدالحمید غزنوی

- عطار
- عمیق بخاری
- فلکی شروانی
- قوامی رازی
- مجیرالدین بیلقانی
- محمد سگری
- مسعود سعد سلمان
- معزی
- مهستی گنجوی
- نظامی گنجوی
- احمد مشکوری

شاعران سده هفتم

- کمال الدین اصفهانی
- باباافضل کاشی
- بدر جاجرمی
- بساطی سمرقندی
- کیکاووس رازی
- زراتشت بهرام
- سعدی

- امین‌الدین بلیانی کازرونی
 - مجدالدین همگر
 - شمس تبریزی
 - مغربی تبریزی
 - مولوی
 - نزاری قهستانی
 - همام تبریزی
 - امیر خسرو دهلوی
 - ذوالفقار شروانی
 - نجیب جَرَفادقانی
 - فرید اَحول
- شاعران سده هشتم
-

- جهان خاتون
- حافظ
- خواجوی کرمانی
- سلمان ساوجی
- شرف‌الدین رامی
- شیخ اطعمه
- نعمت‌الله ولی

- عبید زاکانی
- عماد فقیه کرمانی
- نظام‌الدین محمود قاری
- سید رضا کیا
- حیدر شیرازی
- رکن صاین
- جلال عضد شیرازی
- ناصر بخاری
- ملا محمد شیرین مغربی تبریزی
- افضل‌الدین کاشانی
- سید ذوالفقار
- حسن کاشی
- جلال عتیقی

علاوه بر این، از دیگر سخن‌سرایان قرن هشتم عبارتند از: رکن‌دعوایدار، شهاب مهمره، ناصر بجه‌ای، عماد‌گر، پادشاه‌خاتون، ناصر سیواسی، پوربهای جامی، ربیعی، حسن متکلم، عصامی، سید عضد، عصا تبریزی، جلال طیب، مظفّ خوافی، میر کرمانی، معین جوینی، برهان بلخی، جنید شیرازی، شاه‌شجاع، شیخ کجج تبریزی، جلال عکاشه، شمس‌الدین کاشانی، ابن معین، روح عطار، ابن نصح، قطب عتیقی، عطار همدانی، سعدبها، بهاء‌الدین ساوجی، ابن عماد و...

شاعران سده نهم

- قاسم انوار
- عصمت بخاری
- آذری طوسی
- ابن حسام
- ابن یمین
- امیرشاهی سبزواری
- جامی
- حامدی اصفهانی
- رضای سبزواری
- نزاری قهستانی
- قبولی هروی
- کاتبی ترشیزی
- کمال خجندی

شاعران سده دهم هجری

سبک: هندی

- آصفی هروی ف ۹۳۵ ق
- بابافغانی شیرازی ف ۹۲۵ ق

- ثنایی مشهدی ف ۹۹۶ ق
- ابوالفتح حاذق گیلانی ف ۹۹۷ ق
- سحابی استرآبادی ف ۱۰۱۰ ق
- شرف جهان قزوینی ف ۹۶۸ ق
- شهیدی قمی ف ۹۳۶ ق
- ضمیری اصفهانی ف ۹۸۷ ق
- ظهوری ترشیزی ف ۱۰۲۵ ق
- عرفی شیرازی ف ۹۹۹ ق
- غزالی مشهدی ف ۹۸۰ ق
- فکری جامه‌باف ف ۹۷۳ ق
- فیضی فیاضی ف ۱۰۰۴ ق
- قاسمی گنابادی ف ۹۸۱ ق
- لسانی شیرازی ف ۹۴۱ ق
- محتشم کاشانی ف ۹۹۶ ق
- میلی مشهدی ف ۹۸۳ ق
- نظیری نیشابوری ف ۱۰۲۰ ق
- نوعی خبوشانی ف ۱۰۱۹ ق
- وحشی بافقی ف ۹۹۱ ق
- ولی دشت‌بیاضی ف ۱۰۰۱ ق
- هاتفی خرگردی ف ۹۲۸ ق

- هلالی جغتایی ف ۹۳۵ ق
- درویش دهکی (۹۲۰ ح)
- نظام استرآبادی ۹۲۵
- اهلی شیرازی ۹۴۲
- وحید تبریزی ۹۴۲
- فهمی استرآبادی ۹۴۷
- حیرتی تونی ۹۶۱
- فارغی مشهدی ۹۶۲
- عزیزی قزوینی ۹۶۹
- فضولی بغدادی ۹۷۰
- میراشکی قمی ۹۷۲
- خواری تبریزی ۹۷۴
- خواجگی عنایت ۹۷۵
- صبری اصفهانی، ۹۷۷ زنده
- شیخ رباعی ۹۷۷
- طرحی شیرازی ۹۸۰
- شجاع (ملقب به کور) ۹۸۱
- کامی قزوینی ۹۸۲
- هجری قمی ۹۸۲
- حیدر کلیچہ پز ۹۸۵

- عبدی بیگ نویدی ۹۸۸
- کاهی کابلی، قاسم ۹۸۸
- ملک قمی ۹۹۰
- قیدی شیرازی ۹۹۰
- مخدوم شریفی ۹۹۰
- نظام‌الدین هاشمی ۹۹۱
- قراری گیلانی ۹۹۲
- حسابی نطنزی ۹۹۳
- رضایی کاشانی ۹۹۵
- میرک صالحی ۹۹۷
- حالتی تهرانی (۹۹۹)
- صرفی ساوجی (۹۹۹)
- حضوری قمی (۱۰۰۰)
- قاضی نورالدین (۱۰۰۰)
- غیرتی شیرازی (۱۰۰۱)
- یادگار بیگ حالتی (۱۰۰۱)
- وقوعی نیشابوری (۱۰۰۲)
- وحشتی جوشقانی (۱۰۱۳)
- انیسی شاملو، یولقلی (۱۰۱۴)
- وقوعی تبریزی (۱۰۱۸)

- شعیب جوشقانی
- حیدر معمایی (۱۰۲۵)
- فسونی یزدی (۱۰۲۷)
- علی نقی کمره‌ای (۱۰۳۰)

شاعران یازدهم هجری

- صائب تبریزی (۱۰۸۷)
- میررضی آرتیمانی
- کلیم کاشانی
- کمالی
- منیر لاهوری
- زلالی خوانساری
- نجیب کاشانی
- نظیری نیشابوری
- غنی کشمیری
- وحید قزوینی
- طالب آملی
- صابر کرمانی
- تأثیر تبریزی
- قاسم مشهدی

- مسیح کاشانی
- سلیم تهرانی
- واعظ قزوینی
- رفیع مشهدی
- قدسی مشهدی
- دانش مشهدی
- ظفرخان حسن
- نجیب کاشانی
- میرنجات اصفهانی

شاعران دوازدهم هجری

- حزین لاهیجی
- بیدل دهلوی ۱۱۳۳

شاعران سده سیزدهم هجری

سبک: بازگشت ادبی

- هاتف اصفهانی
- آذر بیگدلی
- میرزا نصرالله بهار شیروانی
- عارف قزوینی

- ابراهیم نادری کازرونی
- وصال شیرازی
- قآنی شیرازی
- فروغی بسطامی
- یغما جندقی
- نشاط اصفهانی
- مطیع
- صدرالسادات کازرونی
- کوثر علیشاه همدانی
- رضاقلی خان هدایت
- صباحی بیدگلی
- شیدای گراشی
- سروش اصفهانی

شاعران معاصر (سده بیستم میلادی به این سو)

شاعران معاصر ایران

شعر کلاسیک

- ادیب برومند
- ابراهیم ناعم
- ایرج میرزا

- پروین اعتصامی
- حسین پژمان بختیاری
- حسین منزوی
- حمید سبزواری
- رحیم معینی کرمانشاهی
- رهی معیری
- ژاله قائم مقامی
- سید احمد حسینی
- محمد حسین بهجت (شهریار)
- سیمین بهبهانی
- علی سعیدی
- غلامرضا روحانی (اجنه)
- فخر عظمی ارغون
- قیصر امین پور
- محمد فرخی یزدی (تاج الشعرا)
- محمد تقی بهار (ملک الشعرا)
- محمد حسین بهجتی اردکانی (شفق)
- محمدرضا تقوی فرد
- محمود عنبرانی
- مهدی اصغری عظمی (معین تبریزی)

- مهدی حمیدی شیرازی
- مهدی فرجی
- مهرداد اوستا
- میرزاده عشقی (سید محمد کردستانی)
- نصرالله مردانی
- هوشنگ ابتهاج (سایه)
- وحید دستگردی

غزل نو

- حسین منزوی
- محمد حسین بهجت (شهریار)
- سیمین بهبانی
- قیصر امین پور
- محمد علی بهمنی
- محمد فرخی یزدی (تاج الشعرا)
- مریم جعفری آذرمانی
- منوچهر نیستانی
- هوشنگ ابتهاج (سایه)

شعر نو

- آرزیتا قهرمان

- احمد شاملو
- احمد رضا احمدی
- بهرام اردبیلی
- بیژن الهی
- پگاه احمدی
- حمید مصدق
- رزا جمالی
- ژاله اصفهانی
- سهراب رحیمی
- سهراب سپهری
- سیاوش کسرای
- سید حسن حسینی
- طاهره صفارزاده
- علی باباچاهی
- فروغ فرخزاد
- فریاد شیری
- فریدون مشیری
- فریدون فرخزاد
- محسن عمادی
- محمد خلیلی

- محمدرضا شفیعی کدکنی
- محمدرضا تقوی فرد
- محمدعلی سپانلو
- منوچهر آتشی
- مهدی اخوان ثالث
- نازنین نظام شهیدی
- نیما یوشیج
- هوشنگ ایرانی
- هوشنگ چالنگی
- یدالله رؤیایی

توانه

- محمدعلی شیرازی
- اردلان سرفراز
- افشین مقدم
- افشین یداللهی
- امیر ارجینی
- ایرج جنتی عطایی
- بیژن ترقی
- سعید جعفرزاده احمد سرگورابی (همای)

- تورج شعبان‌خانی
- روزبه بمانی
- زویا زاکاریان
- ژاکلین
- شاهکار بینش پژوه
- شاهین نجفی
- شهیار قنبری
- عبدالجبار کاکایی
- فرامرز اصلانی
- لیلا کسری
- محسن نامجو
- مریم حیدرزاده
- مسعود امینی
- نیلوفر لاری پور
- یغما گلرویی
- حسین صفا
- مونا برزویی

شعر کودک و نوجوان

- پروین دولت آبادی

- عباس یمینی شریف
- محمود کیانوش
- مصطفی رحماندوست
- قیصر امین پور
- جعفر ابراہیمی
- اسد اللہ شعبانی
- افسانہ شعبان نژاد
- شکوہ قاسم نیا
- افشین اعلا
- آتوسا صالحی
- حمید ہنرجو
- عرفان نظر آہاری
- یحیی علوی فرد
- سید سعید ہاشمی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

کلیله و دمنه

یکی از آثار معروف ابتدای رواج زبان فارسی دری، کلیله و دمنه است. نام کلیله و دمنه را همه ما خیلی شنیدیم و در کتاب‌های درسی هم برخی از حکایت‌های این کتاب را خوانده‌ایم. اما شاید همه از تاریخچه شگفت این کتاب و مترجمین آن مطلع نباشیم. چرا که کلیله و دمنه کتابی است که بسیاری از انتقادهای سیاسی و اجتماعی در آن مطرح شده و سه تن از مترجمان و یا کسانی که مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته‌اند، و یا بابتی بر این کتاب افزوده‌اند، هر کدام به نحو شگفتی کشته شده‌اند.

تاریخچه کلیله و دمنه

ابتدا باید دانست که اصل کلیله و دمنه متعلق به زبان پهلوی و یا فارسی نبوده. بلکه یک کتاب هندی و به زبان سانسکریت (زبان مردم هند قدیم) بود که بنا به مشهورترین روایات، تألیف فیلسوفی هندی بنام «بیدپای» بوده و نام آن کتاب نیز پنجه تتره PANCHATANTRA و در پنج باب نوشته شده بوده است. این کتاب در زمان انوشیروان ساسانی، فردی بنام برزویه طبیب مروزی، از زبان سانسکریت به زبان پهلوی برگردانده شد. در اواسط قرن دوم هجری،

دانشمند دیگر ایرانی بنام روزبه، پسر دادویه DADVEIH که بعدها اسلام آورد و عبدالله بن مقفع نامیده شد، آن را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. اما نخستین ترجمه فارسی کليلة و دمنه در زمان نصر بن احمد، امیر سامانی، توسط وزیر دانش دوست، محمد بلعمی صورت گرفته است البته به علت مرگ این وزیر کارش ناقص ماند. در همین عصر بود که رودکی نخستین سخنگوی بزرگ فارسی، کليلة و دمنه عربی ابن مقفع را به فارسی امروزی، به نظم سرود. فردوسی در شاهنامه بر این کار گواهی می دهد و می گوید:

گزارنده ای پیش بنشانند
همی نامه بر رودکی خوانند

متأسفانه این نسخه منظوم کليلة و دمنه نیز از بین رفته و گرنه یکی از آثار بزرگ فارسی می بود. آن طور که نوشته اند، نخستین بیت کليلة و دمنه رودکی این بوده است:

هر که نامخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

که این خود گواهی بر این است که کليلة دمنه کتابی حاوی تجربه ها و عبرت های زندگی مردم بوده.

مترجم بعدی کليلة و دمنه، دانشمند معروفی بنام ابوالمعالی نصرالله، در زمان بهرام شاه غزنوی، متن عربی کليلة و دمنه را به فارسی در آورد. مقام نثر فارسی در کتاب کليلة به قدری زیاد است که بسیاری آن را تقریباً هم رتبه گلستان سعدی دانستند. جالب است بدانیم که از آن زمان تا حالا، طی ۹۰۰ سال، این ترجمه یعنی ترجمه ابوالمعالی نصرالله، همواره مورد اقبال ایرانیان بوده و به زبان های معتبر دنیا هم ترجمه شده است.

کلیله و دمنه ۱۶ باب یا شانزده فصل دارد. ۱۰ بابش از اصل هندی به پهلوی ترجمه شده و ۶ باب آن را ایرانیان به آن اضافه کرده‌اند. هر باب شامل قصه‌های بسیار نغز و شیرینی است که از زبان حیوانات گفته می‌شود. در هر داستان انبوهی پند و اندرز و حکمت نهفته است.

اما ۶ بابی که مترجمان کلیله و دمنه به اصل آن افزودند، عبارت‌اند از: ۱- ابتدای کلیله، ۲- باب برزویه طیب، ۳- زاهد و میهمان، ۴- بلور و برهمنان، ۵- جهانگرد و زرگر، ۶- شاهزاده و یاران او.

این شش باب و سرگذشت مترجمانی که این شش باب را بر کلیله افزوده‌اند خودش داستان جالبی دارد. می‌دانیم که بسیاری از انتقادهای سیاسی در قالب داستان‌هایی از زندگی حیوانات بیان می‌شده و می‌شود. مترجمان کلیله هم همین کار را در هنگام ترجمه انجام داده‌اند و در داستان‌هایی که به آن افزوده‌اند، انتقادهای فراوانی رو از روزگار و اوضاع نابسامان اجتماعی خودشان در آن وارد کرده‌اند و همین باعث شده که از مترجمان کلیله و یا آن‌ها که بر این کتاب مقدمه نوشتند، سه تن به نام‌های بزرگمهر بختگان، ابن مقفع و ابوالمعالی - هر کدام به نوعی به قتل برسند.

شرح چگونگی کشته شدن بزرگمهر یا بوزرجمهر

بزرگمهر، وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی بود. انوشیروان در ۵۳۱ میلادی بر تخت جلوس کرد و در ۵۷۹ میلادی درگذشت. می‌گویند که بزرگمهر به جرم هواداری از مزدک کشته شد. مزدک در سال ۴۹۴ میلادی قیام کرد و تا ۵۲۴ قیام او ادامه یافت و از گسترشی شگفت‌آور برخوردار شد و سراسر ایران آن روز را فراگرفت. انوشیروان و پدرش قباد در کاخ شاهی محضری

(داد گاهی) از علمای دین زرتشت که موقعیت خود را در خطر می‌دیدند، تشکیل دادند و در آن محضر مزدک را به اعدام محکوم کردند. خواجه نظام‌الملک، در کتاب سیاست‌نامه درباره نحوه اعدام مزدک این‌طور نوشت: «انوشیروان فرمودند تا مزدک را بگیرند... تا سینه در چاه کردندش، چنان که سرش بر بالای زمین بود و پاهایش در چاه. آن‌گاه بر گردش گچ فروریختند تا در میانه گچ افسرده بماند».

یاران مزدک را نیز به همین‌گونه در زمین کاشتند تا به مرگی فجیع جان دادند. مرگ بزرگمهر، به اتهام پیروی از مزدک سال‌ها پس از این واقعه روی داد. باب برزویه طیب نوشته بزرگمهر

بزرگمهر در این باب نسبت به اوضاع تیره جامعه در شرایط حاکمیت ظلم، توصیفی بسیار زیبا از نابسامانی جامعه در زمان حاکمیت ظلم دارد: (کليله و دمنه، ص ۵۵).

«... می‌بینم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات، مردمان را وداع کردستی و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست، بسته، و طریق ضلالت گشاده و عدل، ناپیدا و جور، ظاهر و علم متروک و جهل مطلوب و لؤم و دنائت مستولی، و کرم و مروّت منزوی، و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی، و نیک‌مردان رنجور و مستدلّ و شیران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب و دروغ مؤثر و مثمر، و راستی مردود و حق منهزم و باطل مظفر. و متابعت هوا سنت متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریق مشروع، و مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطل عزیز،»

سپس بزرگمهر، سرنوشت و عاقبت ظالم را به کنایه چنین بیان می‌کند: (توجه کنید که این شرایط چقدر با شرایط ستمگر خودخواه در شرایط سقوط می‌خواند: پایین همان صفحه:

«هر که همت در آن (مقصود دنیا) بست و مهمات آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد است که از پیش اشتر مست بگریخت و به ضرورت در چاهی آویخت و دست در دوشاخ زد که بر بالای آن روئیده بود و پای‌هایش بر جایی قرار گرفت. در این میان بهتر بنگریست، هر دو پای بر سر چهار مار بود که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند. نظر به قعر چاه افکند، ازدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را انتظار می‌کرد، به سر چاه التفات نمود، موشان سیه و سپید بیخ آن شاخ‌ها دائم بی‌فتور می‌بریدند، و او در اثنای این محنت تدبیری می‌اندیشید و خلاص خود را چاره می‌جست. پیش خویش زنبورخانه‌ای دید و قدری شهد یافت. چیزی از آن به لب برد از نوعی در حلاوت آن مشغول گشت که از کار خود غافل ماند و نه اندیشید که پای او بر سر چهار مار است و نتوان دانست که کدام وقت در حرکت آیند و موشان در بریدن شاخ‌ها جد بلیغ (کوشش زیاد) می‌نمایند و البته فتوری بدان راه نمی‌یافت، چندان که شاخ بگسست در کام ازدها قرار افتاد.»

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ویژگی های کلیله و دمنه

ده باب اولیه کلیله و دمنه که نوشته هندیان بوده، عبارت اند از: ۱- باب شیر و گاو، ۲- تفحص کار دمنه، ۳- کبوتر طوق دار، ۴- جغد و کلاغ ها، ۵- بوزینه و سنگ پشت، ۶- زاهد و موش خرما، ۷- گربه و موش صحرائی، ۸- پرنده و شاهزاده، ۹- شیر و شغال، ۱۰- شیر نر و ماده و شکارچی.

هریک از این ۱۰ باب شامل چند قصه است. به عنوان مثال، باب شیر و گاو دارای این قصه هاست: بازرگان و فرزندان، بوزینه و درودگر، زاهد و پادشاه، زاغ و مار، ماهی خوار، مرغزار و شیر، ماهی و آبگیر، زاغ و گرگ و شغال، بط (مرغابی) و سنگ پشت، بوزینه ها، دو شریک، غوک (قورباغه) و مار، بازرگان و امین.

نکته جالب که در سبک داستان گویی در کلیله و دمنه است این است که هر داستان در دل داستانی دیگر نقل می شود.

کشته شدن مترجم دیگر کلیله عبدالله بن مقفع (یا روزبه)

عبدالله بن مقفع کلیله را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. روزبه که از اندیشمندان برجسته ایرانی بود، به فرمان منصور، دومین خلیفه عباسی (۱۳۶ تا ۱۵۶ هجری)، به جرم «زندیق» بودن کشته شد. او استاد بی مانند نثر عربی و بهترین مترجم زمان خود بود. سفیان بن معاویه، والی بصره، به دستور خلیفه، ابن مقفع را به نیرنگ دستگیر کرد و او را در سال ۱۴۵ هجری، به سن ۳۶ سالگی به وضعی فجیع به قتل رساند. در لغتنامه علامه دهخدا درباره قتل او آمده است: سفیان «دستور داد تا تنوری بتافتند و اندام‌های او یک‌به‌یک باز می‌کرد و در پیش چشم او به تنور می‌افکند تا جمله اعضای او بشد. پس سر تنور استوار کرد و گفت: بر مثله تو مرا مؤاخذتی نرود، چه تو زندیقی و دین بر مردمان تباه کردی».

مترجم دیگر کلیله که او هم توسط سلطان خسرو ملک غزنوی به قتل رسید، ابوالمعالی نصرالله، که کلیله را از عربی به زبان فارسی ترجمه کرد. ابوالمعالی نصرالله، در زمان خسرو پسر بهرام شاه غزنوی (۵۱۱ تا ۵۴۷ هجری) دبیر او شد و در دربار شاه غزنوی به مقام وزارت هم رسید. ولی در زمان خسرو ملک غزنوی (۵۵۵ تا ۵۸۲ هجری) مورد خشم شاه قرار گرفت و مدتی زندانی بود و در حبس به قتل رسید.

به جز ابوالمعالی محمد بن عبدالله بخاری نیز در حدود سال ۵۴۲ هجری، یکی دو سال بعد از ترجمه ابوالمعالی، کلیله و دمنه را به فارسی ترجمه کرد و نام آن را «داستان‌های بیدپای» گذاشت.

ابوالمعالی کلیله را در سال‌های ۵۳۸ تا ۵۴۰ هجری ترجمه کرد و ترجمه او بود که شهرت فراوان یافت و بارها و در دهه‌های اخیر در ایران و کشورهای

دیگر به چاپ رسید. ترجمه محمد بن عبدالله برای نخستین بار در سال ۱۳۶۱ شمسی به چاپ رسید. ترجمه بخاری روان و روشن و گیراست و با نثر مصنوع ترجمه ابوالمعالی تفاوت‌های بسیار دارد و از نظر واژه‌های کهن پارسی دری گنجینه ارزشمندی است. به‌عنوان نمونه تعدادی از لغات سره پارسی این کتاب را (کلماتی که از ریشه فارسی هستند) از این قرارند:

پایندان یعنی (ضامن)، ژنده‌روزگار یعنی (پریشان‌حال)، شتاب‌کاری (عجله)، سخت‌کاری (استقامت)، راست‌کار (صدیق)، برجای‌ماندگی (بی‌خبری)، سگالش‌گر (بداندیش)، شکارگر (صیاد)، گرم‌سری (مهربانی)، پیش‌نشینان (نزدیکان)، یگانه‌دل (صمیمی)، نگین‌سای (حکاک)، روشنای (فروغ)، پشتوار (کوله‌بار)، گشادگی (رهایی).

داستانی از داستان‌های کلیله و دمنه از باب جغد و کلاغان:

آورده‌اند که زاهدی گاوی بخريد و سوی خانه می‌رفت. دزدی بدید و در عقب آمد تا گاو ببرد. دیوی در صورت آدمی با او همراه شد. دزد از او پرسید که تو کیستی؟ گفت دیوم که بر اثر آن زاهد می‌روم تا به فرصت او را بکشم و آنگاه گفت تو حال خود با من بگو. جواب داد که من مردی عیارپیشه‌ام. می‌روم که گاو این زاهد بدزدم. پس هردو بر عقب زاهد رفتند. شب‌انگاه به زاویه زاهد رسیدند. زاهد در خانه رفت و گاو بیست و تیمار و علف بداشت و به استراحتی پرداخت.

دزد اندیشید که اگر پیش از بردن گاو به کشتن او، دیو دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد. دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد

درها باز شود و زاهد بیدار گردد و دزد را گفت مهلتی ده تا من مرد را بکشم
آنگاه تو گاو بیر.

دزد گفت توقف از جانب تو اولی تر، تا من گاو بیرون برم آنگاه تو او را
بکشی. این خلاف میان ایشان قائم شد و به مجادله پیوست. دزد زاهد را آواز
داد که اینجا دیو است ترا بخواهد کشت. دیو آواز داد که دزد گاو می برد.
زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد. ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد
به سبب خلاف دشمنان مصون و مسلم ماند.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

گنجینه جاوید ادبیات

اکنون که تاریخ زندگی بشر وارد هزاره سوم میلادی شده، نکاتی درباره گنجینه جاوید ادبیات میهنمان که گذشت زمان نه اهمیت و ارزش آن را تحت الشعاع قرار می دهد و نه گرد فراموشی بر آن می نشاند، قابل توجه است. نکته اول این که ادبیات میهن ما و به ویژه گنجینه هزارساله ادب فارسی چنان پهناور و غنی است که کمتر کشوری را در جهان می شود یافت که از جهت ادبیات با ادب کهن سال ما برابری کند. به خصوص وقتی به این نکته توجه کنیم که این گنجینه پربار و درخشان ادبی و آثار بی نظیرش تنها بخش کوچکی در حد یک دهم از مجموعه آثار بزرگان ادب میهنمان است و عمده آثار آن ها در جریان حمله ها و هجوم ها و ویرانی ها، نابود شده اند. و اگر حمله ها و ویرانی هایی همچون حمله مغول که در آن انبوهی ادیبان و کتاب ها و آثار و کتابخانه ها، نابود شدند نمی بود، اکنون همین گنجینه ادبی بسیار پربارتر می بود. به هر حال با عبور از هزاره دوم میلادی، باز هم می بینیم که ادبیات کشور ما، به عنوان یکی از غنی ترین گنجینه های ادبی جهان است.

آثار ادبی میهن ما، تنها به زبان فارسی منحصر نبوده‌اند و چنان‌که قبلاً نیز دیدیم در دوران آغازین پیدایش زبان فارسی دری، در نقاط مختلف ایران به جز زبان پهلوی، زبان‌ها و لهجه‌های دیگری هم در ایران وجود داشت، از جمله سریانی و خوزی، لهجه‌های سغدی، خوارزمی، تخاری، طبری و آذری رایج بود و آثاری در ادبیات به این زبان‌ها نوشته می‌شد. از جمله این آثار کتابی بود به نام مرزبان‌نامه که در اواخر قرن چهارم به زبان طبری نوشته شده بود. نویسنده مرزبان‌نامه، اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین، از ملوک آل باوند بود. مرزبان بن رستم غیر از مرزبان‌نامه، دیوان شعری هم به نام «نیکی نومه» داشت که آن را هم به زبان طبری سروده بود.

اما مرزبان‌نامه که مثل کلیده‌ودمنه، حاوی حکایت‌ها و تمثیلات و افسانه‌های حکمت‌آمیز و از زبان حیوانات بود، دو قرن بعد از تألیفش به زبان طبری، یعنی در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم به زبان فارسی ترجمه شد.

این کتاب که مثل کلیده‌ودمنه به سبک و روال کلیده، دارای حکایات و نکته‌ها و پندها و نکات بی‌شماری پیرامون تدابیر اداره حکومت و توصیه‌های مربوط به رفتار عادلانه با مردم است، از گوهرهای گران‌بهای ادبیات سرزمین ما بشمار می‌رود. ترجمه فارسی آن نیز در نظر ادبای میهن ما از جمله شاهکارهای ادب فارسی بشمار می‌رود..

مرزبان‌نامه دو بار، به زبان پارسی ترجمه شده است. اولین بار محمد بن غازی که یکی از دبیران دوره سلجوقیان بود مرزبان‌نامه را از زبان طبری به پارسی ترجمه نمود. این ترجمه مرزبان‌نامه به نام روضه العقول نامیده شد. بار دیگر

یکی از فاضلان عراق آن زمان، بنام سعدالدین وراوینی این کتاب را از طبری به فارسی ترجمه کرد. این ترجمه را از شاهکارهای نثر فارسی تا اوایل قرن هفتم می‌دانند. البته نثر این ترجمه نوعی از نثر است که آن را مصنوع و مزین می‌نامند. (یعنی در آن صنایع بدیع ادبی بسیار است).

درباره نثر این ترجمه از مرزبان‌نامه نوشته‌اند که «سخن در کمال ایجاز (اختصار و خلاصه بودن) است و در ایراد امثال و شواهد و اشعار فارسی و عربی، به کلیله و دمنه‌ای که ترجمه و نگارش ابوالمعالی نصرالله منشی، شباهت دارد.

بخشی از باب چهارم مرزبان‌نامه:

در این بخش از مرزبان‌نامه حکایت از سلطه دیوان به سرکردگی دیوی بنام دیو گاوپای بر سرزمینی می‌شود و دیو گاوپای برای وزیران خود حکایت موشی را تعریف می‌کند که ماری بر در لانه او خانه گرفته و آن را غصب کرده است. گاوپای در این حکایت چاره‌جویی موش را در برابر مار بازمی‌گوید. (صفحه ۲۱ کتاب کوچک مرزبان‌نامه):

«گاوپای گفت شنیدم که وقتی موشی در خانه توانگری خانه گرفت. و از آنجا دری در انبار برد و راهی به باغ باز کرد. و مدت‌ها به فراغ دل و نشاط طبع در آنجا زندگانی می‌کرد.

هر کو به سلامت است و نانی دارد وز بهر نشستن آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
روزی ماری اژدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای شورستان لب‌تشنه
و جگر تافته به طلب آب‌شخور در آن باغ آمد و از آنجا گذر بر خانه موش کرد

و چشمش بر آن آرام‌جای افتاد. دری چنان در بستان‌سرای گشاده، که در امن و نزهت از روضه ارم و عرصه حرم نشان داشت. با خود گفت:

روزی نگر که طوطی جانم سوی لب
بر بوی پسته آمد و بر شکر او فتاد
مار آن کنج‌خانه عافیت یافت، بر سر گنج مراد بنشست، و سر برپای سلامت
نهاد و حلقه‌وار، خود را بر در گنج بست. (... از صفحه ۲۲):

«القصه موش به دلی خسته و پشت طاقت از بار غبن شکسته پیش مادر آمد و از وقوع واقعه دستبرد مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد. مادر گفت: مگر بر ملک قناعت و کفایت، زیادت طلبیدی و دست تعرض بگرد کرده و اندوخته دیگران یازیدی. برو مسکنی دیگر گیر و با مسکنت خویش بساز که ترا زور بازوی مار نباشد و کمان کین او نتوان کشیدن. چه تو از سر تیزی به سر دندان تیز مغروری، هم‌دندانی مار را نشایی که پیل مست را از دندان او سنگ در دندان آید و شیر شرزه را از زهر او زهره بریزد.»

داستان موش و مار در مرزبان‌نامه به تفصیل شرح داده شده و چنین ادامه پیدا می‌کند که (از صفحه ۲۴):

«موش گفت این فصل اگرچه مشبع گفتمی اما مرا سیری نمی‌کند. چه حمیت نفس و اُبت طبع (بیزاری از پستی ها)، رخصت آن نمی‌دهد که با هر ناسازی در سازد که مردان مرد از مکافات جور جایران و قصد قاصدان، تا ممکن شود دست بازگیرند و تا یک تیر در جعبه امکان دارند از مناظرت و مطاولت خصم عنان نییچند.»

در ادامه داستان چنین می‌خوانیم که:

«موش برفت و روزی چند ملازم کار می‌بود و مترقب و مترصد می‌نشست تا خود کمین مگر بر خصم چگونه گشاید. روزی مشاهده می‌کرد که مار از سوراخ در باغ آمدی و زیر گلبنی که هر وقت آنجا آسایش دادی پشت بر آفتاب کرد و بخفت. و همان ساعت اتفاقاً باغبان را نیز به استراحت جای خود خفته یافت و بخت خود را بیدار. موش برسینه باغبان جست. (باغبان) از خواب در آمد. موش پنهان شد. دیگر باره در خواب رفت. موش همان عمل کرد و او از خواب بیدار می‌شد تا چند کورت این شکل مکرر گشت. آتش غضب در دل باغبان افتاد. چون دود از جای برخاست گریزی گران و سرگرای زیر پهلو نهاد و وقت حرکت موش نگاه می‌داشت. موش به قاعده گذشته بر شکم باغبان و ثبه‌ای بکرد. باغبان از جای بجست و از غیظ حالت، زمام سکون از دست رفته در دنبال می‌دوید و او به هروله و آهستگی می‌رفت تا به نزدیک مار رسید همانجا به سوراخ فرو رفت. باغبان بر مار خفته ظفر یافت و سرش بکوفت. این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیشبرد کارها قاصر آید استمداد از قوت عقل و رزانت رأی و معونت بخت و مساعدت توفیق کنند تا غرض به حصول پیوندد.»

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

دقیقی

از جمله شاعران دوران شکوفای ادبیات در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری، شاعر بزرگی بنام دقیقی است که قبل از فردوسی به نوشتن شاهنامه پرداخت ولی به دلیل مرگ نابهنگام، کارش ناتمام ماند و همان طور که می دانیم حکیم ابوالقاسم فردوسی کار شاهنامه را به دست گرفت.

برای شناختن زبان فارسی در ابتدای شکوفایی اش، شناختن دقیقی و ویژگی های شعر او یکی از ضروریات است. چرا که چنان که نوشته اند: شعر دقیقی دنباله شعر رودکی است که آغازگر شعر فارسی بوده است. درباره دقیقی نوشته اند: (از صفحه ۴۰۸ تاریخ ادبیات ایران شماره ۱):

«استاد ابومنصور محمد بن احمد دقیقی از فحول (بزرگان) شعرای عهد سامانی و دومین شاعری است که به نظم شاهنامه قیام کرد. عوفی گوید: «او را به سبب دقت معانی و رقت الفاظ، دقیقی گفتندی.»

از مطالعه احوال دقیقی این طور برمی آید که او از جوانی سرودن شعر را شروع کرد و در جوانی هم به دست غلامش کشته شد. فردوسی طوسی آنجا که از

موضوع نظم شاهنامه ابومنصوری سخن می‌گوید، دقیقی را جوان معرفی کرده و به تصمیم او برای سرودن شاهنامه و سپس کشته شدن او توسط غلامش هم اشاره کرده است. به این ابیات از فردوسی درباره دقیقی توجه کنید (از صفحه ۴۱۳ همان کتاب (بیت سوم):

«جوانی پیامد گشاده‌زبان
سخن گفتنِ خوب و طبعِ روان
به نظم آرم این نامه را گفت من
از و شادمان شد دل انجمن
جوانی‌ش را خوی بد یار بود
همه‌ساله تا بد به پیکار بود
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ
نهادش به سر بر یکی تیره ترگ
(ترگ یعنی کلاه خود، مغفر)

بدان خوی بد جان شیرین بداد
نبود از جهان دلش یک روز شاد
یکایک ازو بخت برگشته شد
به دست یکی بنده بر، کشته شد
از دقیقی قصاید و غزلیات و قطعات و ابیات پراکنده‌ای باقی مانده که همه آن‌ها دلالت تمام بر استادی و مهارت و ظرافت خیال و لطافت معنی و روانی الفاظ این شاعر بزرگ می‌کند. درباره روانی و قوت و دل‌انگیزی شعر دقیقی در کتاب‌های تاریخ ادبیات نوشته‌اند (از صفحه ۴۱۵ همان کتاب - سطر سوم):

تغزلات بدیع و غزل‌های لطیف و مدایح عالی و اوصاف رایج (عالی) او با معانی باریک و مضامین تازه و دل‌انگیزی که در همه آن‌ها بکار برده، به شعر او دل‌آویزی و رونق و جلای خاص می‌بخشد و بیهوده نیست که فردوسی او را به «گشادگی زبان» و «سخن گفتن خوب» و «روانی طبع» وصف می‌کند. به یکی از اشعار او که همچون اشعار رودکی نشان دهنده ویژگی‌های زبان

فارسی در عهد آغاز شکوفایی این زبان هست توجه کنید. دقیقی در این شعر با وزنی حماسی و کلماتی کوبنده و رزمی، از ضرورت به خرج دادن همت و دلاوری و خطرپذیری برای به دست گرفتن سرنوشت و حاکمیت بر سرزمین خود سخن می گوید و از ملزومات آن که شجاعت و نیرو و خرد و دل پر از مهر مردم و پر از کین اهریمنان است سخن می گوید:

یکی پرنیانی، یکی زعفرانی	«به دو چیز گیرند مر مملکت را
دگر آهن آب داده، یمانی	یکی زر نام ملک برنشته
یکی جنبشی بایدش آسمانی	کرا پویه وصلت ملک خیزد
دلی همش کینه، همش مهربانی	زبانی سخنگوی و دستی گشاده
عقاب پرنده، نه شیر ژبانی	که ملکت شکاریست کاو را نگیرد
یکی تیغ هندی دگر زر کانی	دو چیزست کاو را ببند اندر آرد
به دینار بستنش پای ار توانی	به شمشیر باید گرفتن مر او را
نباید تن تیر و پشت کیانی	کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
فلک مملکت کی دهد رایگانی؟»	خرد باید آنجا و، جود و شجاعت

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه دقیق

اثر بزرگ و مهم دقیقی همان قسمتی از شاهنامه است که نام اصلی اش گشتاسب نامه بوده و قصد شاعر از نظم این کتاب که نسخه اولیه شاهنامه فردوسی بوده و بعد از هزار بیت از آن به علت مرگ ناگهانی شاعر ناتمام مانده، به نظم درآوردن تاریخ اساطیری ایران بوده است. درباره موضوع این هزار بیت، نوشته اند (از تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا ص ۴۱۴):

« مطالب این هزار بیت جز در بعض موارد همواره منطبق بر کتاب حماسی «آیاتنکار زیران» است که ظاهراً هنگام نگارش داستان گشتاسب در شاهنامه ابو منصور از آن استفاده شده. و حقا گشتاسب نامه او پس از شاهنامه فردوسی از بدایع آثار حماسی شمرده می شود.»

همچنین نوشته اند که علت باقی ماندن این هزار بیت، این بوده که: «حماسه سرای بزرگ، ابوالقاسم فردوسی طوسی آن را در شاهنامه خود ادغام کرد.»

اولین شاهنامه منظوم

در صحبت از دقیقی و شاهنامه و حکیم ابوالقاسم فردوسی خوب است به اولین شاهنامه منظومی که در ایران نوشته شده و بعد از آن به سروده شدن شاهنامه فردوسی منجر شده اشاره کنیم:

در شرح حال شاعری به نام مسعودی مروزی که یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم است، نوشته‌اند (از صفحه ۳۶۹ همان کتاب پایین صفحه):

«وی نخستین کسی است که شروع به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامه منظومی پدید آورد.» از شاهنامه او اطلاع زیاد در دست نیست غیر از چند بیتی که در کتاب‌های تاریخی نقل شده و نمونه آن این دو بیت است: (بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن خوانده شود).

نخستین گیومرث آمد به شاهی به گیتی در گرفتش پیشگاهی
چو سی سالی بگیتی پادشا بود که فرمانش به هر جایی روا بود

پس از آن در دوره سامانیان چندین شاهنامه به نثر و نظم نوشته شد که مهم‌ترین آن‌ها شاهنامه ابومنصوری بود. ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، حاکم توس که از خاندان‌های کهن ایرانی بود، تاریخ‌نگاران و راویان داستان‌های کهن ایرانی را در توس گردآورده بود و آن‌ها را به نوشتن تاریخ پهلوانان ایران کهن برانگیخت. شاهنامه ابومنصوری در سال ۳۴۶ به پایان رسید و همین نسخه بود که دقیقی آن را اساس کار خود در سرودن شاهنامه قرارداد. اما هنوز بیش از هزار بیت درباره پادشاهی گشتاسب نسروده بود که در سال ۳۶۷ به دست غلامش گشته شد.

نوشته‌اند که آن هزار بیت دقیقی، که فردوسی در شاهنامه خود آورده، با این بیت آغاز می‌شود:

«چو گشتاسب را داد لهراسب تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت
و به این بیت ختم می‌شود که:

«به آواز خسرو نهادند گوش سپردند او را همه گوش و هوش»
به چند بیت از هزار بیتی که دقیقی برای گشتاسب نامه نوشته توجه کنید.
دقیقی در این ابیات از پدید آمدن زردشت نیز یاد می‌کند:

«چو یک چند گاهی بر آمد برین درختی پدید آمد اندر زمین
همه برگ او پند و بارش خرد کسی کو چنان برخورد کی مرد
خجسته پی‌ای نام او زردهشت که آهرمن بدکنش را بکشت
در مورد فصاحت کلام و روانی طبع و قوت شعر دقیقی نوشته‌اند: «شاعران
بعد از او همیشه او را در ردیف گویندگان بزرگی مانند فرخی آورده و شعر
او را به روانی ستوده‌اند. ادیب صابر با همه شیرین‌بینی و لطافت سخن خود
گفته است:

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کاروان خویش
در ادامه به بخشی از یکی از سروده‌های بسیار زیبای دقیقی توجه کنید:
«صنوبر دیدم و هرگز ندیدم درخت سیم، کش بر سر صنوبر
چو نام آن نگار آمد بگوشم فروباریدم از چشم آب احمر
همی بگریستم تا زاب چشمم چو روی یار من شد روی کشور
به کردار درفش کاویانی به نقش وشی و کوفی سراسر
پوشیده لباس فرودینی بیفکنده لباس ماه آذر

بسان گلبنان باغ پر بر
به دست هر یک از یاقوت مجمر
به نقش وشی و نقش مسطر
گشاده بر همه آزادگان در
بجنابند درخت سرخ و اصفر
همی بارید بر دیبای اخضر
هزاران در شده پیکر به پیکر
ترنج سبز و زرد از بار بنگر
که ماه از برهمی تابد بر او بر

گل اندر بوستانان بشکفیده
تو گویی هریکی حور بهشتی ست
به صد گونه نگار آراسته باغ
به کاخ میر ما ماند به خوبی
سحر گاهان که باد نرم جنبد
تو پنداری که از گردون ستاره
نگار اندر نگار و لون در لون
به زیر دیبه سبز اندر اینک
درخت سبز تازه شام و شبگیر

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود.

ابیاتی از شاهنامهٔ دقیقی

(از صفحه ۴۱۹ کتاب تاریخ ادبیات، جلد ۱، تألیف ذبیح‌الله صفا):

چو یک‌چند گاهی برآمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی گشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کو چنان برخوردار کی مرد
خجسته پی‌ای نام او زردهشت	که اهرمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	ترا سوی یزدان همی رهبرم
یکی مجمر آتش بیاورد باز	بگفت از بهشت آوریدم فراز
جهان‌آفرین گفت پذیر این	نگه کن بدین آسمان و زمین
که بی خاک و آبش برآورده‌ام	نگه کن بدو تاش چون کرده‌ام

در زمان سامانیان کتابخانه‌های زیادی به وجود آمد، معروف‌ترین آن‌ها کتابخانه دربار نوح بن منصور سامانی بود که ابوعلی سینا از آن بهره‌های فراوان برد. در همین دوره شاعران پارسی‌گوی معروفی چون رودکی، شهید بلخی، ابوشکور بلخی، دقیقی و فردوسی سر برداشتند و خراسان کانون علم و ادب ایرانی شد.

ویژگی زبان فارسی دری

زبان فارسی دری دورهٔ سامانی لغات و ترکیبات عربی کم دارد، اما لغات پهلوی، سغدی و دیگر لهجه‌های پیشین ایران در آن فراوان دیده می‌شود. به‌عنوان نمونه، در شعر رودکی واژه‌های سغدی (ماوراءالنهری) زیاد بود و برای شاعرانی که با آن لغات آشنا نبودند، مانند قطران تبریزی، فهم آن شعرها دشوار بود. به همین علت اسدی توسی فرهنگ فارسی دری ماوراءالنهری را نوشت تا قطران و امثال او بتوانند از شعر رودکی استفاده کنند.

زبان فارسی دری در هر منطقه‌ای ویژگی‌ای خاص مردم همان منطقه می‌گرفت. مثلاً در زبان خواجه عبدالله انصاری، واژه‌های لهجه هراتی زیاد بود، یا در شاهنامه فردوسی واژه‌های زبان دری منطقه توس بیشتر وارد می‌شد. این ویژگی‌ها که در ابتدای پیدایش زبان فارسی دری اشکال مختلفی به این زبان می‌داد، بعدها در شعر و نثر سعدی به تعادلی دست‌یافت و نشیب و فرازهای نخستین را از سر گذراند.

در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، واژه‌های به‌جامانده از زبان پهلوی کم نیست، این واژه‌ها با اندک تغییری که گذر روزگاران در آن واژه‌ها پدید آورده،

به ما رسیده و در واژه‌های امروزی ما استفاده می‌شود. کلماتی مثل «کارنامه، کذخدایی، پاداش، پادافره و... شهرستان، که در آن زمان شترستان تلفظ می‌شد، شطرنج که چترنگ تلفظ می‌شد، همین‌طور کلماتی مثل (اندرژ)، (پرویز)، که امروز بجای ژ با ز تلفظشان می‌کنیم. و یا آگوش (آغوش)، می، آفرین، هوش، نیکی و بسیاری کلمات مانند این‌ها که همه از زبان پهلوی و فارسی دری دوره سامانی است.

واژه‌های فارسی باستان نیز، که در دوره هخامنشیان رایج بود، با تغییراتی در فارسی دری به‌جامانده‌اند، از جمله: بنده، نامه، زنده، مایه، پویه، تنگ، رنگ، مرگ، گرگ، خشک و...

یکی از نمونه‌های زبان دری که در آن بیشتر واژه‌های دری و پهلوی استفاده می‌شد و کمتر از واژه‌های عربی در آن بکار رفته همین زبان شاهنامه دقیقی و حکیم فردوسی هست که نمونه‌ای از آن را در شعر دقیقی دیدیم.

یکی از نمونه‌های زیبای شعر فارسی، سروده‌ای است از شاعر بزرگ عهد سامانی، ابوالحسن شهید بن حسین بلخی، شاعر استاد آن عهد که بسیار مورد احترام و اعتقاد رودکی که سرآمد شاعران آن دوره هست بوده است. شهید بلخی اضافه بر شاعری، از فیلسوفان و حکیمان بزرگ زمان خودش هم بوده و مناظره‌هایی در مسائل فلسفی با زکریای رازی داشته است. نوشته‌اند که رودکی به دلیل همین شهرت و تسلط شهید بلخی در حکمت و فلسفه، بعد از مرگ او، این بیت را سرود که:

کاروان شهید رفت از پیش	زان ما رفته گیر و می‌اندیش
از شمار دو چشم یک تن کم	وز شمار خرد هزاران بیش.

یکی از اشعار شهید بلخی: (از صفحه ۳۹۲ تاریخ ادبیات ایران ذبیح الله صفا)

مرا به جان تو سو گند و صعب سو گندی
که هرگز از تو نگردم، نه بشنوم پندی
دهند پندم و من هیچ پند نپذیرم
که پند سود ندارد بجای سو گندی
شنیده‌ام که بهشت آن کسی تواند یافت
که آرزو برساند به آرزومندی
هزار کبک ندارد دل یکی شاهین
هزار بنده ندارد دل خداوندی
ترا اگر ملک چینیان بدیدی روی
نماز بردی و دینار بر پراکندی
ترا اگر ملک هندوان بدیدی موی
سجود کردی و بتخانه‌هاش برکندی
به منجنیق عذاب اندرم چو ابراهیم
به آتش حسراتم فگند خواهندی
ترا سلامت باد ای گل، بهار و بهشت
که سوی قبله رویت نماز خوانندی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

فرخی سیستانی

یکی دیگر از شاعران بزرگ، قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری فرخی سیستانی است که به عنوان شروع چند بیتی از یکی از نغزترین قصاید او را که یکی از بی نظیرترین نمونه های قصیده در شعر فارسی است می خوانیم. این قصیده، قصیده داغگاه نام دارد و درباره سرودن آن توضیح خواهیم داد:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار
تا رباید جام های سرخ رنگ از شاخ گل

پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
این ابیات بسیار زیبا و نغز از فرخی سیستانی است، شاعر توانای اواخر قرن
چهارم و اوایل قرن پنجم و از جمله سرآمدان سخن در عهد خودش و همچنین
در همه دوره‌های تاریخی ادبیات میهنان ایران.

زادگاه فرخی سیستان بود و خود او درباره موطنش چنین سروده:

من قیاس از سیستان دارم که او شهر من است

وز پی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر

شهر من شهر بزرگ است و زمینش نامدار

مردمان شهر من در شیرمردی نامور

درباره فرخی نوشته‌اند که او در عنفوان جوانی در شاعری مهارت یافت. بعد
از مدتی در حدود سال‌های ۳۶۷ یا ۳۶۹ هجری به درگاه امیر چغانیان رفت و
پس از مدتی شعر سرودن شهرت بسیاری یافت و در حدود سال ۳۹۰ به دربار
سلطان محمود غزنوی رفت و یکی از بزرگ‌ترین سراینده‌گان دربار غزنوی
گردید.

فرخی سیستانی را از بهترین شاعران قصیده‌سرای ایران دانسته‌اند. درباره
ویژگی‌های شعر او نوشته‌اند که (ص ۵۳۹) از تاریخ ادبیات ذبیح‌الله صفا جلد
۱):

«سخنان وی در میان قصیده‌سرایان به سادگی و روانی و استحکام و متانت
ممتاز است. وی در استفاده از افکار و احساسات عادی و بیان آن‌ها به زبان
ساده روشن و روان چنان مهارت بکاربرده که از این حیث گاه درست به پایه
سعدی، شاعر بزرگ دو قرن و نیم بعد از خود می‌رسد. یعنی همان سادگی و

لطف ذوق و رقت احساسات و شیرینی بیان را که سعدی در میان غزل‌سرایان دارد، فرخی در میان قصیده‌گویان عهد خود داراست و چنان که گفته‌اند سخن سهل ممتنع در عربی خاص ابوفراس الحمدانی و در پارسی خاص فرخی بود.»

یکی از زیباترین قصیده‌های فرخی ترجیع بندی است که برای بسیاری از ادب دوستان میهن ما آشناست. به دو بند از این قصیده توجه کنید.

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید
کلید باغ ما را ده که فردامان بکار آید
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید
تو لختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید
چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار آید
ترا مهمان ناخوانده بروزی صد هزار آید
کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید
چنان دانی که هر کس را همی زو بوی یار آید
بهار امسال پنداری همی خوش تر ز پار آید
ازین خوش تر شود فردا که خسرو از شکار آید
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی
زمین از خرمی گویی گشاده آسمانستی
گشاده آسمان گویی شکفته بوستانستی
به صحرا لاله پنداری ز بیجاده دهانستی

درخت سبز را گویی هزار آوازبانستی
بشب در باغ گویی گل چراغ باغبانستی
ستاک نسترن گویی بت لاغر میانستی
درخت سیب را گویی ز دیا طیلسانستی
چهان گویی همه بر وشی و بر پریانستی
مرا گردل نه اندر دست آن نامهربانستی
بدو دستم بشادی بر می چون ارغوانستی
بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه فرخی سیستانی

سخن شناسان همه به شهرت تغزلات فرخی سیستانی اشاره کرده اند و از جمله نوشته اند: (ص ۵۳۹ تاریخ ادبیات ذبیح الله صفا)

«تغزلات فرخی از حیث اشتغال بر معانی بدیع عشقی و احساسات و عواطف بی پیرایه شاعر، که گه بی پرده اظهار شده، مشهور است همه جا در سخن او چیره دستی در وصف آشکارست و در انواع توصیفات او از قبیل اوصاف طبیعت این مهارت مشهود است. و غزل های فرخی هم در میان شاعران هم عهد وی خالی از لطافت نیست.»

قصیده معروف فرخی بنام داغگاه

فرخی قصیده داغگاه را زمانی که به دستگاه حکومت چغانیان رفت سرود. وقتی قصد رفتن به نزد امیر چغانی کرد قصیده یی با این مطلع گفت:

با کاروان حله برفتم ز سیستان با حله یی تنیده ز دل بافته ز جان

و به جانب چغانیان حرکت کرد: دنباله ماجرا را از چهارمقاله نظامی عروضی می خوانیم (ص ۵۳۲ تاریخ ادبیات صفا- از وسط صفحه):

«پس برگی بساخت و روی به چغانیان نهاد و چون به حضرت رسید بهارگاه بود و امیر به داغگاه..(دشتی که اسبها را داغ می کرده‌اند). و عمید اسعد که کدخدای امیر بود به حضرت بود.... فرخی به نزدیک او رفت و او را قصیده‌ای خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد. خواجه عمید اسعد مردی فاضل بود و شاعر دوست. شعر فرخی را شعری دید تر و عذب (شیرین) خوش و استادانه، فرخی را سگزی (سیستانی‌ای) دید بی‌اندام، جبه‌ای پیش و پس چاک پوشیده، دستاری بزرگ سگزی‌وار در سر و پای و کفش بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم. هیچ باور نکرد که این شعر، آن سگزی را شاید بود. بر سبیل امتحان گفت امیر به داغگاه است و من می‌روم پیش او و ترا با خود ببرم به داغگاه که عظیم خوش جایی است. قصیده‌ای گوی لایق وقت، و صفت داغگاه کن تا ترا پیش امیر برم. فرخی آن شب برفت و قصیده‌ای پرداخت سخت نیکو و بامداد در پیش خواجه عمید اسعد آورد و آن قصیده این است:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار

پرینان هفت‌رنگ اندر سر آرد کوهسار..(الی آخر)

چون خواجه عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرونشده بود. جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشانند و روی به امیر نهاد و آفتاب زود پیش امیر آمد. و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده‌ام مکه تا دقیقی روی در نقاب خاک کشیده است کس مثل او ندیده است. و حکایت کرد آنچه گفته بود. پس امیر فرخی را بار داد. چون درآمد خدمت کرد. امیر دست داد و جای نیکو نامزد کرد و بپرسید و بناختش و

... (در دنباله داستان، نظامی عروضی می نویسد):....فرخی برخاست و به آواز
حزین و خوش این قصیده بخواند که:

با کاروان حَلّه بر فتم ز سیستان با حله‌ای تنیده ز دل بافته ز جان
چون تمام بر خواند امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی. از این قصیده بسیار
شگفتی‌ها نمود. عمید اسعد گفت ای خداوند! باش تا بهتر بینی. پس فرخی...
برخاست و آن قصیده داغگاه بر خواند.»

قصیده داغگاه از نظر قدرت توصیف، و زیبایی صحنه‌ها، یکی از قوی‌ترین
قصاید زبان فارسی است که در عین روانی و سادگی زبان، بسیار استادانه
است و همان‌طور که قبلاً گفته شد این‌گونه قصاید را سخن شناسان، جزو
موارد سهل و ممتنع خوانده‌اند.

قصیده داغگاه طولانی است بنابراین در اینجا ابیاتی از آن را می‌آوریم:

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
پر نیان هفت‌رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس
بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
باد گویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ گویی لعبتان ساده دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلؤی مکنون دارد اندر گوشوار

تا رباید جام‌های سرخ‌رنگ از شاخ گل
پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
سبزه‌ها با بانگ رود مطربان چرب دست
خیمه‌ها با بانگ نوش ساقیان می‌گسار
روی هامون سبز چون گردون ناپیدا کران
روی صحرا ساده چون دریای ناپیدا کنار

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

یکی از نخستین آثار نثر زبان فارسی

این کتاب نوشته ابوالفضل بیهقی دبیر و تاریخ‌نگار برجسته دوران حکومت غزنویان (آل سبکتکین) است و بیهقی در آن، وقایع تاریخی دوران غزنویان را به رشته تحریر درآورده.

در باره خود ابوالفضل بیهقی نوشته‌اند که در سال ۳۸۵ هجری در قریه حارث‌آباد بیهق به دنیا آمد. در جوانی به‌عنوان دبیر وارد «دیوان رسالت» سلطان محمود غزنوی شد و زیر نظر بونصر مَشکان، که صاحب «دیوان رسالت» سلطان محمود بود، به کار پرداخت. پس از درگذشت بونصر در سال ۴۳۱ هجری و سپرده شدن مسئولیت این دیوان به بوسهل زوزنی، بیهقی تمامی کارهای دیوان رسالت را برعهده گرفت. بالاخره در زمان پادشاهی عبدالرشید (۴۴۱ هـ)، بیهقی خودش صاحب دیوان رسالت شد، اما در این سمت دیری نپایید و به‌بهانه‌ای واهی، به امر قاضی غزنین، به زندان افتاد و چند سالی در زندان ماند. بیهقی پس از آزادی از زندان، از کار دیوانی کناره

گرفت و به نگارش تاریخ غزنویان پرداخت و تا پایان عمر ۸۵ ساله‌اش (یعنی تا سال ۴۷۰هـ) به این کار ادامه داد.

در کتاب تاریخش، بیهقی رویدادهای دوران غزنویان را، که خود به چشم دیده یا از افراد مورد اعتماد شنیده بود، با نثری ساده و روان، با کمال امانتداری نگاهشته است. در باره امانتداری در شرح وقایع تاریخی و درجه وثوق مطالب کتاب تاریخ بیهقی، از قول خود بیهقی می‌خوانیم که نوشته: «من که این تاریخ پیش گرفته‌ام، التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی ثقه».

در باره شخصیت خود بیهقی باید دانست که او بسیار وارسته و متکی به خود بود. در حکومتی که ۴۰۰ شاعر مدیحه‌سرا، از شاهان و درباریانش مداحی و ستایش می‌کردند، انتظار این بود که بیهقی نیز زبان به مدیحه‌گویی بگشاید. اما او نه مانند برخی شاعران درگاه سلطان محمود نه (۹) «کرسی فلک» را برای بوسیدن رکاب پادشاه زیر پا نهاد و نه بر کسانی که رانده درگاه شاه بودند، تیغ طعنه و انتقاد گشود. به همین دلیل نه تنها به جرم بی‌پروایی و راست‌گفتاری سالها در زندان ماند، بلکه بسیاری از دست‌نوشته‌ها و یادداشت‌هایش را دشمنانش از میان بردند. و در این باره خود بیهقی در کتابش شکوه و گلایه کرده و نوشته: «اگر کاغذها و نُسخَت‌های من همه، به قصد، ناچیز نکرده بودند، این تاریخ از لونی دیگر آمدی».

بیهقی درجایی دیگر به ناچیز شمردن عمدی اثرش توسط بدخواهان اشاره کرده و نوشته: «... نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوک اطراف همه به خط من رفتی و همه نُسخَت‌ها من داشتم و به قصد،

ناچیز کردند و دریغا که آن روضه‌های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان، چیز نادر شدی».

تاریخ بیهقی گویا ۳۰ جلد بوده است. و متأسفانه تنها اون بخش از این کتاب که به شرح روزگار سلطان مسعود غزنوی مربوط می‌شه، باقی مانده و به دست ما رسیده. البته در بخش باقیمانده رویدادهای تاریخی دیگری هم آمده است، مانند داستان هارون الرشید و یحیی برمکی، افشین و بودلف، فضل بن سهل (وزیر مأمون) و غیره.

کتاب تاریخ بیهقی به دلیل نثر روان و بی‌تکلف بیهقی، یکی از گزیده‌ترین نمونه‌های نثر فارسی است.

در اینجا یکی از وقایع این کتاب را با عنوان « ذکر بر دار کردن حسنگ وزیر» انتخاب کرده‌ایم.

لازم به توضیح است که حسنگ، وزیر سلطان محمود غزنوی بود. اسم اصلی او ابوعلی حسن بن محمد میکال بود، از خاندان میکائیلیان، که یکی از خاندان‌های کهن و معروف ایرانی بود. حسنگ علاوه بر وزیری سلطان محمود، ادیب و شاعری توانا نیز بود. او در زمان سلطان مسعود به جرم علوی بودن و طرفداری از فاطمیان مصر زندانی شد و مدت‌ها در اثر کینه‌جویی ابوسهل زوزنی، آزار و شکنجه دید و سرانجام به دار آویخته شد. شرحی که بیهقی از بردار کردن حسنگ وزیر داده است صحنه‌های به شهادت رساندن انقلابیون مجاهد در ملاءعام را تداعی می‌کند. بیهقی واقعه را که در میدان

بلخ روی داده، چنین به رشته تحریر در آورده: (از صفحه ۱۵ شاهکارهای ادبیات فارسی «تاریخ بیهقی» چهارخط مانده به آخر صفحه):

«... من که بوالفضلم، و قومی بیرون طارم، به دکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک. یک ساعت نبود. حسنک پیدا آمد بی بند... و بسیار پیاده از هر دستی. وی را به طارم (که در آن قضات، اشراف و فقها نشسته بودند) بردند و تا نزدیک نماز پیشین (نماز ظهر) بماند. پس بیرون آوردند...» سه صفحه بعد در صفحه ۱۹ از بالای صفحه:

«و آن روز و آتشب تدبیر بردار کردن حسنک در پیش گرفتند. و دو مرد پیک راست کردند (آماده کردند) با جامه پیکان (پیکها)، که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بر دار باید کرد و به سنگ بیاید کشت... حسنک را به پای دار آوردند... حسنک را فرمودند که جامه بیرون کش. وی دست اندر زیر کرد و ازار بند استوار کرد و پایچه‌های ازار (=شلوار) را بیست و جبه و پیراهن بکشید و به دور انداخت با دستار، و برهنه با ازار بایستاد و دستها در هم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صد هزار نگار. و همه خلق به درد می گریستند... آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه... خواست که شوری بزرگ به پای شود. سواران سوی عامه تاختند و آن شور نشانند. و حسنک را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز نشسته بود، و جلادش استوار بیست و رسنها فرود آورد. و آواز دادند که سنگ دهید. هیچ کس دست به سنگ نمی کرد و همه زارزار می گریستند، خاصه نیشابوریان. پس مشتی رند (مزدور) را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد

خود مرده بود، که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خَبِه (=خفه) کرده... چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنان که تنها آمده بود از شکم مادر... حسنک قریب هفت سال بر دار بماند، چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنان که اثری نماند تا به دستوری (=اجازه) فرو گرفتند و دفن کردند»

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

رابعه بنت کعب قزداری

درباره رابعه نوشته‌اند (پاورقی ص ۴۴۹):

«رابعه بنت کعب قزداری بلخی از شاعران مشهور قرن چهارم هجری است که سخن او در لطافت و اشتمال بر معانی دل‌انگیز و فصاحت و حسن تأثیر معروف است. عوفی گفته است او فارس (یکه تاز) هر دو میدان و والی هر دو بیان، بر نظم تازی قادر، و در شعر پارسی به‌غایت ماهر، و با غایت ذكاءِ خاطر و حدتِ طبع بوده.»

جامی نام او را در شمار زنان زاهد و صوفی آورده و هدایت در مجمع‌الفصحا نوشته است (ص ۴۵۰ سر صفحه):

« او از ملک‌زادگان است، پدرش کعب نام، در اصل از اعراب بود و در بلخ و قزدار و بست در حوالی قندهار و سیستان و حوالی بلخ کامرانی‌ها نمود. کعب پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام که او را "زین‌العرب" (زینت عرب) نیز می‌گفتند. رابعه مذکوره در حسن و جمال، و فضل و کمال، و

معرفت و حال، وحیده روزگار، و فریده دهر و ادوار، صاحب عشق حقیقی و مجازی و فارس میدان فارسی و تازی بوده.»

رابعه بنت کعب که معاصر آل سامان و رودکی بود در شعرش نیز همان سادگی و صلابت و روانی خاص شعرای نخستین دوره شعر فارسی دری را داراست. به این ابیات رابعه که سبک شعر رودکی را به خاطر می آورد توجه کنید (از صفحه ۴۵۱ پایین صفحه):

کاشک تنم باز یافتی خبر دل کاشک دلم باز یافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی به سلامت ای فسوسا کجا توانم رستن؟
رابعه توصیف بدیع و زیبایی از بهار دارد که قدرت تخیل او را نشان می دهد
به این شعر او توجه کنید:

زبس گل که در باغ مأوا گرفت چمن رنگ ارژنگ مانا گرفت
مگر چشم مجنون به ابر اندرست که گل رنگ رخسار لیلا گرفت
همی ماند اندر عقیقین قدح سرشکی که در لاله مأوا گرفت
سر نرگس تازه از زر و سیم نشان سر تاج کسرا گرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه مگر دین ترسا گرفت
به یکی دیگر از اشعار شاعر عارف و زاهد و صوفی توانای قرن چهارم
هجری، رابعه بنت کعب، که درباره عظمت عشق عارفانه و بیکرانگی آن
سروده، توجه کنید:

(متن از صفحه ۴۵۰ تاریخ ادبیات در ایران ذبیح الله صفا جلد ۱):

عشق او باز اندر آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند
عشق، دریایی، کرانه ناپدید کی توان کردن شنا ای هوشمند؟

عشق را خواهی که تا پایان بری
زشت باید دید و انگارید خوب
توسنی کردم ندانستم همی

بس که پسندید باید ناپسند
زهر باید خورد و انگارید قند
کز کشیدن تنگتر گردد کمند

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

رودکی

یکی از خاورشناسان به نام میخائیل-ای-زند در کتابی به نام نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، رودکی را بنیان‌گذار ادبیات پارسی خوانده و در فصلی که راجع به رودکی در کتاب خود آورده چنین نوشته است:

«صدها شاعر صفحات درخشان تاریخ ادبیات پارسی قرون چهار تا نهم را آذین بسته‌اند. لکن مردمی که این شاعران را در آغوش خود پرورده‌اند تنها معدودی از آنان را می‌شناسند و فقط خیلی از آنان در ادبیات جهانی وارد شده‌اند. در هر قرن از این شش قرن ادیبان درخشان، یک یا دو تن از آن‌ها اشتهار جهانی پیدا کرده‌اند. و این مسئله‌ای است درخور توجه. مشکل بتوان ادبیات دیگری یافت که از چندین قرن پیاپی شکوه و عظمت جهانی برخوردار باشد، یا این همه شاعر در دامان خود پرورانده باشد که شأن و مقامشان به مرور زمان قوت بگیرد.»

این خاورشناس در ادامه سخن خود، درباره رودکی چنین می‌نویسد:

« نخستین نشان گذار برجسته در جریان شعر پارسی، ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی یا به قول عرب‌ها، آدم شعرای عجم می‌باشد. شعر او آغازگر شهرت جهانگیر ادبیات کلاسیک پارسی می‌باشد.»

رودکی همان‌طور که می‌دانید شاعر بزرگ ابتدای قرن چهارم هجری بود و تولدش را در فاصله سال‌های ۲۵۰ تا ۲۶۰ هجری قمری، یعنی ۸۶۵ تا ۸۷۵ میلادی ذکر کرده‌اند. او با محمد زکریای رازی پزشک نامدار ایرانی و همچنین با ابونصر فارابی فیلسوف نامی هم‌دوره بود. درباره قدر و جایگاه شعر رودکی، ابوالفضل بلعمی وزیر سامانیان نوشته است: رودکی را در عرب و عجم نظیر نیست. در نزهت‌نامه علایی درباره رودکی چنین آمده است: «در هر چیزی، نام یک نفر در اشتها از دیگران پیش افتاده است. و به او مثل می‌زنند. چنان‌که لقمان در حکمت، امرء القیس در شعر عرب، رودکی در شعر فارسی، حاتم طایی در سخاوت، مانی در نقاشی، رستم زال در شجاعت...»

عنصری بلخی شاعر بزرگ دوره غزنوی درباره شعر رودکی گفته است:

« غزل رودکی وار نیکو بود غزل‌های من رودکی وار نیست
 اگر چه بکوشم به باریک وهم بدین پرده اندر مرا راه نیست.»

رشیدی سمرقندی شاعر قرن ششم هجری درباره شعر رودکی نوشته است:

« گر سری باید به عالم کس به نیکو شاعری
 رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری»

مروزی در شعری از رودکی با عنوان استاد سمرقند چنین یاد می‌کند:

« زیبا بود ار مرو بنازد به کسائی

چونان که جهان جمله به استاد سمرقند»

در جای دیگر درباره رودکی نوشته‌اند: «از شگفتی‌های تاریخ یکی آن است که سرسلسله سخنوران دو ملت کهنی که هر دو، ادبیات ژرف و وسیعی به بشریت عرضه کرده‌اند، یعنی یونانیان و ایرانیان، نابینا بوده‌اند. هومر، کهن‌ترین و نامدارترین حماسه‌سرای یونان که او را از افتخارات یونان باستان می‌دانند نابینا بوده است. چنان که رودکی «آدم‌الشعرا» شعر فارسی و سرسلسله شاعران ایرانی در دوره اسلامی نیز چشم بر جهان دوخته داشته است.

مضامین شعر رودکی

درباره شعر رودکی نوشته‌اند که از میراث عظیم شعری او که بر یک‌صد هزار بیت بالغ می‌شد تنها یک صدمش به دست ما رسیده است. در این اشعار، خردگرایی، علم‌گرایی، اندیشه سعادت بسیار دیده می‌شود. رودکی در عصری که ضعیف در برابر قوی پایمال می‌شد، با شجاعت بسیار زشتی‌ها و پستی‌های حکمرانان کشورگشا را برملا می‌ساخت و ضرورت دستگیری از درماندگان را اعلام می‌کرد. به برخی از این نمونه‌ها در شعر رودکی توجه کنید:

گر بر سر نفس خود امیری مردی بر کور و کرار نکته‌نگیری مردی

مردی نبود فتاده را پای زدن گردست فتاده‌ای بگیری مردی

رودکی آنجا که زورمندان متکبر را از تیغ برکشیدن و ستم روا داشتن به زبردستان بر حذر می‌دارد، لحن یک شاعر نصیحت‌کننده را ندارد، بلکه شعر او فریادی است همچون یک کیفرخواست خشم‌آمیز. آنجا که می‌گوید:

چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت

نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند

انگور نه از بهر نبیذ است به چرخشت

رودکی رواج نیکی و درستی را عالی‌ترین هدف شعر خود می‌دانسته است.

او ایمان داشته است که می‌تواند دل رنج‌کشیده مردم را با شعر خود تسکین

دهد. این بیت شعر او علاقه او به این‌که با شعر خود دل‌های سنگ را نرم کند

دیده می‌شود:

بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر

از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود.

اکنون به قصیده‌ای توجه کنید که به شاد بودن و پرهیز از غمگساری و

سوگواری فرامی‌خواند، به عزم استوار داشتن در برابر مشکلات دعوت

می‌کند. قصیده‌ای که از ورای واژه‌ها و وزن و روانی و صمیمیت آن می‌شود

چهره شاعر فرزانه میهنمان رودکی را دید:

ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری

از بهر آن کجا بیرم نامش ترسم ز بخت انده و دشواری

رفت آن که رفت، و آمد آن که آمد بود آنچه بود، خیره چه غم داری؟

هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی ست، کی پذیرد همواری؟

مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشود او زاری

شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری؟

آزار بیش بینی زین گردون گرتو به هر بهانه بیازاری

بر هر که تو دل براو بگماری
بگرفت ماه و گشت جهان تاری
بر خویشان ظفر ندهی باری
آن به که می بیاری و بگساری
فضل و بزرگمردی و سالاری

گوی گماشته‌ست بلایی او
ابری پدید نی و کسوفی نی
فرمان کنی و یا نکنی ترسم
تا بشکنی سپاه غمان بر دل
اندر بلای سخت پدید آید

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادبیات قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم

این دوره، یعنی قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری، که با قدرت گرفتن سامانیان در ماوراءالنهر آغاز شد و تا تسلط سلجوقیان ادامه یافته، با آنکه دوره ابتدای ترقی ادب فارسی به شمار می آید، یکی از مهم ترین ادوار ادبی ایران محسوب می شود و در ابتدای این دوره رودکی استاد شاعران و در اواخر این دوره فردوسی و عنصری، دو استاد مسلم شعر پارسی زندگی می کرده اند. شاعرانی که در این دوره تقریباً ۱۵۰ ساله به سر می بردند نیز هریک صاحب شهرت و اهمیت خاص در تاریخ ادبیات فارسی هستند. کمتر دوره ای از ادوار ادب ایران هست که این همه شاعر استاد و بزرگ، آن هم از یک ناحیه محدود برخیزند که روانی و زیبایی کلام، ملکه ذهنشان باشد.

درباره شکوفایی ادب و کلام و علوم در این دوران و ترویج نظم و نثر پارسی نوشته اند که شاید یکی از علل آن، این بوده که سامانیان فکر استقلال ادبی ایرانیان را در سر می پرورانده اند و به دنبال آن ها نیز یعقوب لیث در این زمینه

اقدام کرده است. علت دیگر این که سامانیان می کوشیدند که دربارشان همان مرتبت و مقامی را پیدا کند که بغداد در زیر تسلط خلفای عباسی دارا بود. یکی از ویژگی های این عهد مهارت گویندگان و قدرت آنان در تلفیق کلام و بیان مضامین و افکار بدیع و روانی سخن بوده است و شاعران این دوره همواره سرمشق سخنوران دوره های بعدی بوده اند و استادان نام آوری که در این عهد ظهور کرده اند مانند رودکی و ابوشکور بلخی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری، هنوز هم فصیح ترین و بلیغ ترین شعرای پارسی گوی محسوب می شوند.

ویژگی دیگر ادبیات و زبان فارسی در این دوره، کثرت شعر شاعران بوده است. به عنوان مثال عدد ابیاتی که به رودکی نسبت داده اند به قولی یک میلیون و سیصد هزار و به قول دیگر صد هزار بیت بوده است. و عدد اشعار فردوسی شصت هزار بیت بوده و برای دیگر شاعران این عهد هم اشعار کثیر در تذکره ها یاد شده است.

اما مهم تر از کثرت شاعران و یا تعداد ابیات شعر، سادگی و روانی کلام و فکر در شعر و نثر آن دوران است. چنان که از تعقید (پیچیدگی) و ابهام و خیالات دور از ذهن و ذوق، در آن کمتر اثری می یابیم. با نگاهی به نثر و شعر آن دوران، اگر کلمات متروک شده پارسی دری را که در آن دوره بکار می رفته در نظر نگیریم، سادگی و روانی کلام و فکر را در سراسر آثار آن دوره به خوبی مشاهده می کنیم. به این دو بیت از رودکی که شعرش نمونه بسیار خوب سادگی زبان آن زمان است و در آن هیچ واژه مشکل و یا ترکیب پیچیده ای وجود ندارد توجه کنید:

چه نشینی بدین جهان هموار که همه کار او نه هموار است
کنش او نه خوب و چهرش خوب زشت کردار و خوب دیدار است
یا این دو بیت از رابعه قرداری بلخی که از شاعران مشهور قرن چهارم هجری
است.

کاشک تنم بازیافتی خبر دل کاشک دلم بازیافتی خبر تن
کاشک من از تو برستمی به سلامت ای فسوسا کجا توانم رستن.
اکنون به قصیده‌ای از سرسلسله شاعران این دوره، رودکی، که به حق
سرسلسله شاعران ادب پارسی هم هست توجه می‌کنیم. قصیده‌ای است که
رودکی آن را در مورد پیری و کهنسالی خود سروده است. (از صفحه ۳۸۴
تاریخ ادبیات ایران ذبیح الله صفا):

مرا بسود و فروریخت آنچه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود
سپید سیم زده بود و در و مرجان بود
ستاره سحری بود و قطره باران بود
یکی نماند کنون آن همه بسود و بریخت
چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
جهان همیشه چنین ست گرد گرد دانست
همیشه تا بود آیین گرد گردان بود
همان که درمان باشد بجای درد شود

و باز درد همان کز نخست درمان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود
و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
همی چه دانی ای ماهروی مشکین موی
که حال بنده ازین بیش برچه سامان بود
شد آن زمانه که رویش بسان دیا بود
شد آن زمانه که مویش بسان قطران بود
بسا نگار که حیران بدی بدو در چشم
بروی او در، چشم همیشه حیران بود
شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود
نشاط او بفزون بود و بیم نقصان بود
....

دلم خزانهٔ پر گنج بود و گنج سخن
نشان نامه ما مهر و شعر و عنوان بود
....

بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
سرود گویان گویی هزار داستان بود
شد آن زمان که به او انس رادمردان بود
شد آن زمانه که او پیشکار میران بود
همیشه شعر و را زی ملوک دیوانست
همیشه شعر و را زی ملوک دیوان بود.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

عنصری

درباره عنصری نوشته‌اند (ص ۵۵۹ تاریخ ادبیات، تألیف ذبیح‌الله صفا):
«سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی و استاد مطلق در
مدح و غزل و قصیده بعد از رودکی، استاد ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری
بلخی است. عوفی او را مقدم شعرا عهد و پیشوای فضلا زمان خوانده.» ...
درباره شخصیت عنصری نیز نوشته‌اند (ص ۵۶۱):

عنصری چنان که از اشعار او آشکار است مردی بلندهمت و بزرگ‌منش بود
و از این روی با آنکه قصائد خود را به مدح اختصاص داده، در آن‌ها گاه از
بیان مضامین اخلاقی و اشعاری که نماینده علو طبع وی باشد تخلف نورزیده
است. وقار و متانت این شاعر حتی در تغزل‌ها و غزل‌های او هم آشکار است.

... «درباره آثار عنصری نیز در کتب تاریخ ادبیات چنین می‌خوانیم:
«دیوان عنصری را دولت‌شاه، قریب سه هزار بیت نوشته است. ولی اکنون
مجموع اشعار وی در دیوان او یا کتب ادبی اندکی از دو هزار بیت تجاوز
می‌کند و مشتمل است بر قصاید و چند غزل و رباعی و ابیات پراکنده از
مثنوی‌های او.»

همچنین نوشته‌اند: عنصری غیر از دیوان خود منظومه‌هایی نیز داشت که بنا بر نقل عوفی، عبارت بوده است از: «شادبهر و عین‌الحیات» و «وامق و عذرا» و «خنک‌بت و سرخ‌بت» موضوع مثنوی شادبهر و عین‌الحیات مأخوذ از داستانی بود که ابوریحان بیرونی آن را به نام «حدیث قسیم السرور و عین‌الحیوة» از پارسی به عربی ترجمه کرد. و خنک‌بت و سرخ‌بت، داستانی بوده محلی مربوط به دو بت در بامیان بلخ که هنوز باقی است. وامق و عذرا نیز داستانی کهن بود که عنصری آن را در بحر متقارب به نظم کشید و برخی از ابیات آن در دست و در فرهنگ‌ها پراکنده است.

اما درباره شعر عنصری چنین می‌خوانیم (ص ۵۶۲):

«عنصری شاعری توانا و هنرمند است. در بیان معانی دقیق و خیالات باریک مهارت دارد و کمتر بیت اوست که مضمونی تازه که از ذوق خلاق او سرچشمه گرفته باشد در آن دیده نشود. عنصری به‌راستی در باریک‌ترین و دشوارترین مضایق اندیشه وارد شده و پیروز بیرون آمده است.

از میان اشعار او غزلی در توصیف بهار را که یکی از شاهکارهای ادبیات فارسی و یکی از قویترین شعرهای منظوم زبان ماست، باز می‌خوانیم:

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود

تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبه بزآز پر دیا شود

باد همچون طبله عطار پر عنبر شود

سوسنش سیم سپید از باغ بردارد همی

باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود

روی بند هر زمینی حله چینی شود
 گوشوار هر درختی رسته گوهر شود
 چون «حجابی لعبتان» خورشید را بینی ز ناز
 گه برون آید زمیغ و گه به میغ اندر شود
 افسر سیمین فرو گیرد ز سر، کوه بلند
 باز میناچشم و دیاروی و مشکین پر شود.
 روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
 بوستان چون بخت او هر روز برناتر شود.
 عنصری در شعری دیگر بلندی طبع خود را در شعر استوار و قدرتمندی نشان
 می‌دهد. در این سروده او بلندپروازی آمال و آرزوها و سخت‌کوشی و
 جوش و خروش و حرکت را از شرایط کسب سربلندی و سروری می‌داند:
 عجب مدار که نامرد مردی آموزد
 از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر
 به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه
 که چند روز بماند نهاده با عنبر
 دلی که رامش جوید نیابد آن دانش
 سری که بالش جوید نیابد آن افسر
 چو شد به دریا آب روان و کرد قرار
 تباه و بی‌مزه و تلخ گردد و بی‌بر
 ز بعد آن که سفر کرد چون فرود آمد
 به لطف روح فرود آید و به طعم شکر

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامهٔ عنصری

درباره خصائص شعر عنصری نوشته‌اند (ص ۵۶۲ تاریخ ادبیات ذبیح‌الله صفا):
عنصری بر اثر احاطه به ادب عربی، گاه مضامین خود را از شاعران بزرگ
تازی گوی (شاعرانی که به زبان عربی شعر می‌سروده‌اند) اقتباس کرده است
ولی چنان رنگ تازه و هیئت جدید بدان بخشیده که صورت نخستین در آن
دیده نمی‌شود. به نمونه‌ای از شعر عنصری که در آن افکار منطقی و
استدلالات و استنتاجات عقلی را با افکار شاعرانه درآمیخته است توجه کنید.
در این ابیات او در مورد نعت، یعنی ستایش و مدح یکی از ممدوحانش
سخن گفته است. در این شعر اغلب مصراع‌های دوم و گاهی هر دو مصراع
یک بیت به دلیل بیان نکته و پندی، به شکل ضرب‌المثل قابل استفاده است:

نعت هر کس را همی یکسان شود اصل سخن
چون به نعت او رسد اصل سخن دیگر شود
نعت گویی جز به نام وی سخن ضایع بود
تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی‌بر شود

شست باید لفظ را تا نعت او گویی بدان
 پخت باید زر را تا تاج را در خور شود
 تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج
 رنج با راحت بود چون درد با درمان بود
 هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او
 شاعری گردد که شعرش روضه رضوان بود
 زان که نعتش جمع گردانید معنی‌های نیک
 چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود
 از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را
 باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود.

در مورد شعر عنصری همچین نوشته‌اند که دقت خیال و باریکی اندیشه و سعی در آوردن مضامین نو و ابداعی فهم اشعار او را تا حدی دشوار ساخته است. اما با همه این‌ها، شعر عنصری را اغلب نقادان، لطیف و قدرتمند دانسته‌اند. به یکی از شعرهای غنائی او که در عین غنائی بودن تعابیر پیچیده و افکار دقیق عنصری را نشان می‌دهد توجه کنید:

بگرد ماه بر، از غالیه حصار که کرد؟
 بروی روز بر، از تیره شب نگار که کرد
 نبود یار به طبع و به جنس ظلمت و نور
 بروی خوب تو این هر دو چیز یار که کرد
 ترا که کرد بتا! از بهارخانه برون
 جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد؟

بماه مانی آنگه که تو سوار شوی
 چگونه؟ ای عجبی، ماه را سوار که کرد!
 اگر ز عشق تو پُر نار گشت جان و دلم
 مرا بگوی رخ تو به رنگ نار که کرد
 گر استوار نبودی ز دور بر دل من
 مرا به مهر تو نزدیک و استوار که کرد؟
 عنصری دویتهای بسیار زیبایی نیز دارد که در آنها نیز فکر و ابتکاراتش
 چشمگیر است. دو نمونه از آنها:
 از مشک، حصار گل خودروی که دید؟
 بر گل خطی ز مشک خوشبوی که دید
 گل روی بتی، بادل چون روی که دید
 پرپشت زمین نیز چنان روی که دید

xxx

در عرش تو کس پای ندارد جز من بر شوره کسی تخم نکارد جز من
 با دشمن و با دوست بدت می گویم تا هیچ کس دوست ندارد جز من
 عنصری مکالمه زیبایی میان دو مرغ، یعنی زاغ سیاه و باز سپید را به طرزی
 زیبا آورده است. در این مکالمه نیز عنصری نکات جالبی را مطرح کرده
 است، از جمله آخرین مصرع این شعر که باز خودش یک ضرب‌المثل
 می‌تواند باشد:

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
 شنیده‌ام ز حکیمی حکایتی دلبر

به باز گفت همی زاغ هر دو یارانیم
که هر دو مرغیم از جنس و اصل یکدیگر
جواب داد که مرغیم، جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه‌ایست مگر
خورند زان که بماند ز من ملوک زمین
تو از پلیدی و مردار پر کنی ژاغر (چینه‌دان)
مرا نشست، به دست ملوک و دیر و سر است
ترا نشست به ویرانه و ستودان بر (دخمه، گورستان)
ز راحت است مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب
که من نشانه ز معروفم و تو از منکر
ملوک میل سوی من کنند و سوی تو نه
که میل خیر به خیر است و میل شر سوی شر

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

تشبیب عنصری

در زیر نمونه‌ای از تشبیب‌های عنصری را ملاحظه می‌کنید. شاعری که او را بزرگ‌ترین استاد قصیده‌سرای قرن پنجم هجری دانسته‌اند و نوشته‌اند که در زبان پارسی هیچ‌یک از شاعران قصیده‌پرداز به پایه او نرسیده‌اند. درباره شعر عنصری نیز نوشته‌اند (از کتاب استاد عنصری بلخی از سری برگزیده شاهکارهای ادبیات صفحه ۱):

«عنصری الفاظ اصیل و فخیم را در آستین و معانی بدیع و منطقی و مضامین استوار و خردپسند را در جیب دارد. عباراتش در حد اعتدال و دور از حشو و زوائد است. شاعری است سیراب شده از سرچشمه حکمت.»

در تمامی قصاید مشهور عنصری تشبیب‌های بسیار زیبا می‌یابیم. در یکی از این تشبیب‌ها که در ابتدای یک قصیده مدحیه سروده است از بهار که زائیده نسیم و هوای فرحبخش بهاری است چنین سخن گفته است:

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا
که مشک‌بوی سلب شد ز مشک‌بوی صبا
ز رنگ و بوی همی دانم و ندانم از آنک

چنین هوا ز صبا گشت، یا صبا ز هوا
درخت اگر علمِ پرنیان گشاد، رواست
که خاک باز کشیدست مفرش دیا
به نور و ظلمت ماند زمین و ابر، همی
به در و مینا ماند سرشک ابر و گیا
فریفته‌ست زمین ابر تیره را که ازو
همی ستاند در و همی دهد مینا
به زیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع
نهفته گشت درازای عالم و پهنا
اگرچه گوهر و نقش جهان فراوان است
همه صناعت ابرست و دستبرد صبا
چه فایده‌ست ز نقش بهار و پیکر او
که از هواش جمال است و از بخار نوا
اگر هواش بدین روزگار تازه کند
به روزگار خزان هم هوا کندش هبا
بهار، نعت خداوند خسر عجم است
که بوستان شد ازو طبع و خاطر شعرا
بهارِ معنی رنگ و بهارِ حکمت بوی
بهارِ عقل ثبات و بهارِ کوه بقا

این یکی از تشبیه‌هایی بود که عنصری در مقدمه قصیده خود آورده و بعد از این ابیات وارد مدحیه خود برای ممدوحش گشته است.

لازم است این نکته را نیز اضافه کنیم که در میان شعرای قدیم رسم بر این بوده است که نام قصاید خود را از موضوع تشبیب می گرفته‌اند. مثلاً اگر تشبیب قصیده در وصف بهار می بود آن قصیده را بهاریه و چون در وصف خزان می بود آن را خزانیه می گفته‌اند. همچنین اگر وصف طلوع و غروب آفتاب و تشبیهات هلال می بوده آن را طلوعیه یا غروبیه یا هلالیه و مانند این‌ها می نامیده‌اند. به عنوان مثال به قصیده بهاریه‌ای که فرخی در مدح ممدوحش سروده توجه کنید:

بهار تازه دمید ای به روی رشک بهار!
بیا و روز مرا خوش کن و نبید بیار
همی بروی تو ماند بهار دیاروی
همی سلامت روی تو و بقای بهار
بهار اگر نه ز یک مادر است با تو چرا؟
چو روی تست به خوشی رنگ و بوی بهار
بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل
ترا دو زلف بنفشه‌ست و هر دو رخ گلزار
غریب موی، که مشک اندرو گرفت قرار
غریب روی، که ماه اندرو گرفت قرار
ترا به بوی و به پیرایه هیچ حاجت نیست
چنان که شاه جهان را گه نبرد به یار

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

فردوسی

حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران و یکی از گویندگان مشهور عالم و از ستارگان درخشان آسمان ادب فارسی و از مفاخر نامدار ملت ایران است. شاهنامه فردوسی هنوز بزرگ‌ترین اثر حماسی جهان بشمار می‌آید. شاهنامه یکی از پایه‌های استوار و محکم زبان فارسی و یکی از عوامل ثبات و بقای زبان فارسی هست،

فردوسی در سال ۳۲۹ هجری قمری در باژ، از روستاهای توس به دنیا آمد. او از خانواده‌ای دهقانی بود. دهقان در قرن چهارم و پنجم پیشه‌ای پراهمیت بود و دهقانان صاحب مکت و اموال بودند. نظامی عروضی نوشته که «فردوسی در دیه باژ شوکتی تمام داشت و به دخل آن ضیاع (اراضی) از امثال خود بی‌نیاز بود.»

خود فردوسی هم در پیری به رفاه حال خودش در جوانی اشاره کرده و گفته است (از ص ۴۶۲ تاریخ ادبیات جلد ۱):

الا ای برآورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی

بجای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد مال و برگشت حال
چنان که در همین ابیات دیدیم، فردوسی در پیری تهیدست شده و این ابیات
از شاهنامه گواه این تهیدستی است:

نماندم نمک سود و هیزم نه جو نه چیزی پدیدست تا جو درو
نه چون من بود خوار و برگشته بخت به دوزخ فرستاده ناکام رخت
نه امید عقبا نه دنیا به دست ز هر دو رسیده به جانم شکست
دو گوش و دو پای من آهو گرفت (سستی گرفت)
تهی دستی و سال نیرو گرفت

نوشته‌اند که فردوسی وقتی جوانی شانزده‌ساله بود شعر می‌گفت و قبل از
شاهنامه چند داستان را به نظم درآورده بود. که یکی از آن‌ها داستان رزم
بیژن و گرازان بود. این داستان که آن را داستان بیژن و منیژه هم می‌خوانند از
داستان‌های مشهور قدیمی بود و بعضی از شعرای دیگر عهد غزنوی هم به آن
اشاره کرده‌اند؛ نظیر این ابیات منوچهری دامغانی درباره داستان بیژن و منیژه
که گفته:

« شبی گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزن
شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من
ثریا چون منیژه بر سر چاه دو چشم من بر او چون چشم بیژن
فردوسی در جوانی تاریخ نیاکان خود و داستان‌ها و افسانه‌های ایران را مطالعه
کرده بود و به دانستن آن‌ها علاقه و شوق داشت. او همچنین بسیار
میهن دوست بود. این عشق به میهن باعث شد که تمامی مال و ثروت اجدادی

خودش را صرف کار شاهنامه کرد و همین نیز باعث فقر و تهیدستی او شد ولی باز هم به دربار شاهان و جوایز ایشان توجهی نکرد.

همین حس میهن‌دوستی فردوسی باعث شد که او تصمیم به نوشتن شاهنامه بگیرد. در آن زمان ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، حاکم توس، که از خاندان‌های کهن ایرانی بود، تاریخ‌نگاران و راویان داستان‌های کهن ایرانی را در توس گردآورد و آن‌ها را به نوشتن تاریخ پهلوانان ایران کهن برانگیخت. جمعی از نویسندگان و تاریخ‌نگاران این کار را انجام دادند و بالاخره در سال ۳۴۶ کتابی به نثر فارسی تهیه شد که آن را به نام ابومنصور، حاکم توس، شاهنامه ابومنسوری خواندند. این شاهنامه به نثر نوشته شده بود و نسخه‌ای از این شاهنامه به دربار عبدالملک بن نوح سامانی فرستاده شد. دقیقی شاعر که در دربار عبدالملک بن نوح بود، همین نسخه را اساس کار خودش قرار داد که آن را به نظم در بیاورد اما هنوز بیش از هزار بیت نسروده بود که در سال ۳۶۷ به دست غلامش کشته شد.

فردوسی که طبع خودش را در نظم داستان‌های کهن چند بار آزموده بود، به فکر افتاد که کار شاعر جوان دربار سامانی یعنی دقیقی را به پایان ببرد. ولی به منابع و مآخذی که دقیقی در اختیار داشت، دسترسی نداشت. اتفاقاً یکی از دوستان فردوسی در این کار به او یاری کرد و نسخه‌ای از شاهنامه ابومنسوری را که به نثر بود به فردوسی داد. و او از همان زمان به نظم شاهنامه پرداخت.

در ابیاتی از شاهنامه فردوسی به تصمیم خودش برای نوشتن شاهنامه اشاره می‌کند. این ابیات نشان می‌دهد که فردوسی در جوانی و در اوایل شروع کار شاهنامه چقدر بافضیلت و فروتن و بزرگواری بوده است، چراکه قبل از خودش دیگران را شایسته این کار دانسته و در آن به دوستی که او را به این کار

تشویق کرده اشاره می‌کند و همین‌طور به این‌که در شاهنامه از اسناد و زحمات تاریخ‌نگاران استفاده کرده اشاره می‌کند.

به این ابیات از آغاز شاهنامه توجه کنید (از ص ۴۶۶ همان کتاب بالا):

بترسیدم از هرکسی بی‌شمار	بپرسیدم از هرکسی بی‌شمار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن به دیگر کسی
دو دیگر که گنجم وفادار نیست	همان رنج را کس خریدار نیست
زمانه سرایی پر از جنگ بود	به جویندگان بر، جهان تنگ بود
به شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که با من به یک‌پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد مگر پای تو
نوشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر نغوی
گشاده زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه خسروی باز گوی	بدین وی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من	برافروخت این جان تاریک من..
یکی نامه دیدم پراز داستان	سخن‌های آن بر منش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود	طبايع ز پیوند آن دور بود
نبردی به پیوند او کس گمان	پراندیشه گشت این دل شادمان
گذشته بر او سالیان دو هزار	گر ایدون که برتر نیاید شمار
من این نامه فرخ گرفتم به فال	همی رنج بردم به بسیار سال

این‌ها ابیاتی هست از ابتدای شاهنامه.

ضمناً درباره تاریخ شروع به نظم شاهنامه توسط فردوسی روایات مختلفی وجود دارد. اما غالباً آن را سال ۳۷۰ و ۳۷۳ هجری دانسته‌اند.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه فردوسی

برخی گفته اند که فردوسی به فرمان سلطان محمود غزنوی نظم شاهنامه را آغاز کرد. ولی اغلب مورخان این گفته رو بی پایه دوندستند و گفتند که هنگام آغاز نظم شاهنامه محمود غزنوی بیش از ده سال نداشته و سه سال پیش از این تاریخ، پدرش، سبکتکین، حکومت را به دست گرفته. برخی دیگر گفته اند پشتیبان فردوسی، در سالهای ابتدایی نظم شاهنامه، امیرمنصور بن محمد توسی، فرزند ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، حاکم توس، بود. و فردوسی در پناه این پشتیبانی حدود ده سالی توانست بی دغدغه معاش، وقت خود را به تمامی در کار سرودن شاهنامه بگذارد. اما از بخت بد، امیرمنصور در کشاکش درونی امیران سامانی در سال ۳۷۷ دستگیر و به بخارا برده شد. در آن شهر او را زندان افکندند و دیگر کسی خبری از او نشنید و گویا در زندان جان سپرد. فردوسی درباره کسی که او را در نوشتن شاهنامه پشتیبانی و یاری کرد در شاهنامه چنین سرود: (ص ۴۶۷)

بدین نامه چون دست کردم دراز یکی مهتری بود گردنفرز
جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان

سخن گفتن خوب و آواز نرم	خداوند رای و خداوند شرم
که جانت سخن بر گراید همی	مرا گفت کز من چه آید همی
بکوشم نیازت نیارم به کس	بچیزی که باشد مرا دسترس
که از باد نامد بمن بر نهیب	همی داشتم چون یکی تازه سیب
از آن نیکدل نامور ارجمند	بکیوان رسیدم ز خاک نژند
چو از باد سرو سهی در چمن	چنان نامور گم شد از انجمن
به دست نهنگان مردم کشان	نه زو زنده بینم نه مرده نشان

پس از ناپدید شدن امیر منصور، تنگدستی به فردوسی روی آورد و او ناچار شد که در زیر بار خراج سنگین مأموران حکومتی، بی حاصلی کشت، و مرگ یگانه پسرش، که در ۳۵ سالگی او را تنها گذاشت، کار توانسوز سرودن شاهنامه را بدون هیچ پشتوانه‌ای به تنهایی ادامه بده. اما فردوسی از پانثشت و در زیر فشار دشواریهایی که از هر طرف به او رو آورده بودند، این کار بزرگ رو زمین نگذاشت و سرانجام اولین نسخه شاهنامه خودش رو در سال ۳۸۴ تموم کرد. پنج سال بعد از تدوین اول شاهنامه، سلطان محمود غزنوی به حکومت رسید. درباره محمود غزنوی نوشته‌اند که: (حالت خواندن از روی متن گرفته شود): (ولی متن زیر از اسناد مختلف خلاصه شده و در کتاب مشخصی وجود ندارد))

«محمود غزنوی در آغاز کار، برای استوار کردن پایه‌های حکومت خود، به شیوه سامانیان به زبان فارسی ارج نهاد و برگزاری جشنها و آیینهای کهن ایرانی را تشویق کرد. به نحوی که دوران محمود غزنوی چهارصد شاعر به ستایش، شعر می‌سرودند که امیر آنها عنصری بود. وزیر او، فضل‌بن

احمد اسفراینی، زبان کتابت دیوانهای مالیاتی را از عربی به فارسی برگرداند و در گسترش زبان فارسی تلاشی گسترده را آغاز کرد. فردوسی در زمان وزارت فضل بن احمد، شاهنامه را یک بار دیگه تحریر کرد. این بازنگری در سال ۴۰۰، در ۷۱ سالگی فردوسی انجام شد. در این زمان حاکم توس، ارسالن جاذب، نام داشت که به فردوسی عنایت داشت و با حمایت او بود که فردوسی شاهنامه تکمیل شده را برای سلطان محمود فرستاد. نظامی عروضی در چهار مقاله می نویسد که پس از پایان بازنگری شاهنامه، علی دیلمی آن را در هفت جلد نوشت و فردوسی اون را به همراه یک شاهنامه خوان از توس به غزنین برد.»

دوستان عزیز اجازه بدهید توضیحات بیشتر درباره شاهنامه و اتفاقاتی که بعد از فرستادن شاهنامه برای محمود غزنوی پیش آمد رو به برنامه آینده بگذاریم و در اینجا ابیاتی از شاهنامه رو که سرشار از قدرت و صلابت و زیبایی نظم فردوسی است بخونیم. فردوسی در این ابیات رزم رستم با اسفندیار رو بین تن رو توصیف کرده: (از ص ۳۶۲ شاهنامه کلاله خاور جلد سوم):

در ابتدا رستم با خداوند راز و نیاز می کنه و از این که مجبور به جنگ با اسفندیار شده نزد خدا عذر خواهی می کنه .

چو آن تیر گزراند اندر کمان	خداوند را خواند اندر نهان
همی گفت کای داور ماه و هور	فزاینده دانش و فر و زور
همی بینی این پاک جان مرا	روان مرا هم توان مرا
که هر چند کوشم که اسفندیار	مگر سربگرداند از کارزار
تو دانی که بیداد کوشد همی	همی لاف مردی فروشد همی

فردوسی در چند بیت بعد، صحنهٔ پیروزی رستم بر اسفندیار رو اینطور توصیف می‌کند.:

تهدمتن گز اندر کمان راند زود	بدانسان که سیمرخ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفندیار	سیه شد جهان پیش آن نامدار
به دو نوک پیکان دو چشمش بدوخت	بمرد آتش کینه چون بر فروخت
خم آورد بالای سرو سهی	ازو دور شد دانش و فرهی
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتاد چینی کمانش ز دست
گرفتش فش و یال و اسب سیاه	ز خون، لعل شد خاک آوردگاه
چنین گفت رستم به اسفندیار	که آوردی آن تخم زفتی بیار
تو آنی که گفتی که روئین تنم	بلند آسمان بر زمین برزنم
من از تو صد و شصت تیر خدنگ	بخوردم ننالیدم از نام و ننگ

به یک تیر برگشتی از کارزار	بخفتی برین باره نامدار
بخوردی یکی چوبه تیر گزین	نهادی سر خویش بر پیش زین
هم اکنون بخاک اندر آید سرت	بسوزد دل مهربان مادرت
هم آنکه سر نامبردار شاه	نگون اندر آمد ز پشت سپاه
زمانی همی بود تا یافت هوش	بر آن خاک بنشست و بگشاد گوش
سرتیر بگرفت و بیرون کشید	همه پرو پیکانش در خون کشید

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه فردوسی

محمود غزنوی در ابتدای حکومتش، به شیوه سامانیان به زبان فارسی ارج نهاد و وزیر او، فضل بن احمد اسفراینی، در گسترش زبان فارسی تلاش کرد. فردوسی در زمان این وزیر شاهنامه را یک بار دیگر تحریر کرد و برای سلطان محمود فرستاد. اما در همین ایام وزیر ادب دوست حکومت غزنوی، فضل بن احمد از وزارت برکنار شد و زندانی شد و در نهایت در زیر شکنجه در سال ۴۰۴ درگذشت.

از بد روزگار، به جای فضل بن احمد، احمد بن حسن میمندی به وزارت رسید. او به عکس فضل دیوان‌های دولتی را از فارسی به عربی برگرداند. در دوره او ستایش افتخارات ایران کهن امری ناپسند شمرده شد. سلطان محمود هم در این زمان سیاستش را دگرگون کرده بود و راه و شیوه حکومت‌های مستقل ایرانی را کنار گذاشته بود.

شاهنامه فردوسی در چنین شرایطی به دربار سلطان محمود رسید. به این جهت نه تنها ستایشی از شاهنامه نشد، بلکه منکرانش از هر سو بر آن تاختند. احمد

بن حسن میمندی با آن مخالفت می کرد به دلایلی از جمله این که فردوسی از وزیر پیشین (فضل بن احمد) در شاهنامه ستایش کرده بود. عنصری، امیرالشعرا دربار محمودی، نیز با آن سر ناسازگاری داشت، چرا که شهرت فردوسی پس از تدوین نخستین شاهنامه به همه جا رسیده بود و در هر محفلی سخن از این اثر برجسته و بی مانند می رفت و بر شهرت عنصری سایه افکنده بود. از همه مهم تر خود سلطان محمود بود که سیاستی دیگر پیش گرفته بود، و چهره واقعی خود را که تا آن روزها در پرده ایران گرایی پنهان کرده بود، از پرده برون انداخته بود و آشکارا با مظاهر ایران کهن دشمنی می ورزید. ماجرای رودررویی فردوسی و محمود را از تاریخ سیستان می خوانیم:

به نوشته تاریخ سیستان، که در سال ۴۴۵ تألیف شد، «فردوسی شاهنامه را نزد محمود برد و چندین روز بر او خواند. محمود گفت: همه شاهنامه حدیث رستم است و در لشکر من هزار مرد چون رستم هست. فردوسی گفت: ندانم در لشکر شاه چند مرد چون رستم هست، اما این قدر دانم که خدای تعالی هیچ بنده ای مانند رستم نیافریده است. این بگفت و از مجلس بیرون رفت. سلطان به وزیر (احمد بن حسن میمندی) گفت: این مردک به طعنه مرا دروغ زن خواند. وزیر گفت: بیایدش کشت. هر چند طلب کردند نیافتند».

فردوسی شبانه از غزنین به هرات رفت و مدت شش ماه در دکان اسماعیل وراق، پدر ازرقی هروی شاعر، پنهانی زندگی کرد تا مأموران دربار، که برای یافتن او به توس رفته بودند، به غزنین بازگشتند. او پس از آن به توس رفت و شاهنامه را برداشت و با خود به طبرستان برد و در آنجا مدتی نزد سپهبد

شهریار، از آل باوند، که حاکم آنجا بود، ماند تا آب‌ها از آسیاب افتاد و توانست دوباره به توس برگردد.

فردوسی در ۴۱۱، به سن ۸۳ سالگی، در توس درگذشت.

بدین سان فردوسی، بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ایران، در زیر فشار تنگدستی و آوارگی و دربه‌دری درگذشت. اما شاهکاری به یادگار گذاشت که زبان فارسی، ایران و خود او را جاودانه کرد.

در زیر از شاهنامه ابیات بسیار زیبا و قوی و درخشانی از جنگ ایرانیان و تورانیان را می‌خوانیم. در این ابیات قدرت توصیف فردوسی و عظمت او در نظم حماسی بسیار بارز است:

جنگ ایرانیان با تورانیان:

برآمد خروشیدن داروگیر	درخشیدن خنجر و زخم تیر
تو گفתי که ابری برآمد ز کنج	ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج
دو لشکر به یکدیگر آویختند	تو گفתי به هم اندر آمیختند
غریویدن مرد و غرنده کوس	همی کرد بر عد غران فسوس
ز آسیب شیران پولاد چنگ	دریده دل شیر و چرم پلنگ
زمین کرد بد سرخ رستم به چنگ	یکی گرزه کاو پیکر به چنگ
به هر سو که مرکب برانگیختی	چو برگ خزان سر فروریختی
به شمشیر بران چو بگذاشت دست	سر سرفرازان همی کرد پست
اگر برزدی بر سر آن سرفراز	به دو نیمه کردیش با اسب و ساز
چو شمشیر بر گردن افراختی	چو کوه از سواران سر انداختی
ز خون دلیران به دشت اندرون	چو دریا زمین موج‌زن شد ز خون

به زیر سم اسب جنگ آزمای
زمین شد شش و آسمان گشت هشت
به ماهی نم خون و بر ماه گرد
به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
یلان را سر و سینه و پا و دست
به یک زخم شد کشته در چنگ شیر
کشیدند لشکر سوی دامغان
خلیده دل و با غم و گفت و گوی
نه بوق و نه کوس و نه پای و نه پر

همه روی صحرا سر و دست و پای
ز سم ستوران در آن دشت پهن
فرورفت و بر رفت روز نبرد
بروز نبرد آن یل ارجمند
برید و درید و شکست و بیست
هزار و صد و شصت گرد دلیر
برفتند ترکان ز پیش مغان
وز آنجا به جیحون نهادند روی
شکسته سلیح و گسسته کمر

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

اهمیت ادبی شاهنامه

درباره شاهنامه نوشته‌اند که نفوذ شدیدی که این اثر در ادوار مختلف تاریخی بعد از قرن پنجم در میان مردم پیدا کرد، بسیاری از شاعران به استقبال از شاهنامه پرداختند و از اواخر قرن پنجم تا چند قرن گروه بزرگی از شاعران منظومه‌هایی حماسی، ملی یا تاریخی یا دینی به تقلید از شاهنامه نوشتند. اما هیچ‌یک نتوانستند مثل فردوسی از عهده این کار عظیم بریایند. (ص ۴۹۳ تاریخ ادبیات ایران ذبیح‌الله صفا)

شاهنامه نه تنها در مردم ایران بلکه در ادبیات دیگر کشورهای جهان هم تأثیر بسیاری گذاشت. این اثر را به زبان‌های مختلف ترجمه کرده‌اند. قدیم‌ترین ترجمه شاهنامه به زبان عربی، در دمشق به دست قوام‌الدین بَنداری اصفهانی در سال‌های ۶۲۰ تا ۶۴۲ انجام شد. ترجمه منظومی هم از شاهنامه به زبان ترکی در سال ۹۱۶ توسط علی افندی صورت گرفت. همچنین ترجمه‌هایی از تمام یا قسمتی از شاهنامه به زبان‌های مختلف دنیا، از جمله به زبان‌های ارمنی، گرجی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، روسی، اسپانیولی، ایتالیایی، دانمارکی،

لاتینی، لهستانی، مجارستانی و سوئدی انجام شده است. از میان این ترجمه‌ها مشهورتر یکی ترجمه آلمانی شاهنامه است، توسط ادیبی آلمانی بنام شاک، و دیگر ترجمه فرانسوی شاهنامه به قلم ژول مول، (mol) و دیگر ترجمه فریدریش روککرت (rokkert) از داستان رستم و سهراب به نظم آلمانی و ترجمه اتکینسن (atkinson) از همین داستان به نظم انگلیسی و ترجمه پیتزی (PITZI) از تمام شاهنامه به نظم ایتالیایی و ترجمه ژوکوفسکی از داستان رستم و سهراب به شعر روسی و بسیاری ترجمه‌های دیگر که فرصت ذکر آن‌ها نیست. و خود این ترجمه‌ها اهمیت شاهنامه را در جهان نشان می‌دهد.

اما از مهم‌ترین مسائلی که در بیان ویژگی‌های ادبی شاهنامه باید گفت اول قدرت توصیف بی‌نظیر فردوسی است. توصیف مناظر طبیعی، میدان‌های جنگ، پهلوانان، جنگ‌های تن‌به‌تن، لشکرکشی‌ها و نظایر این‌ها که فردوسی کمال مهارت و قدرت را در آن بکار برده است و همه شرایط وصف را در موارد مختلف رعایت کرده و مخصوصاً در توصیف پهلوانان و نشان دادن قدرت و چالاکی آنان به مراتب عالی قدرت رسیده است. برای نمونه به این ابیات از رزم رستم با اسفندیار توجه کنید: (ص ۵۱۳ تاریخ ادبیات)

فراوان به نیزه برآویختند	همی خون ز جوشن فروریختند
چنین تا سنان‌ها به هم بر شکست	به شمشیر بردند ناچار دست
به آورد گردن برافراختند	چپ و راست هر سو همی تاختند
ز نیروی گردان و زخم سران	شکسته شد آن تیغ‌های گران
برافراختند آن زمان یال را	ز زین برکشیدند کوپال را

همی ریختند اندر آورد گرز چو سنگ اندر آید ز بالای برز
چو شیر ژیان هر دو آشوفتند از آن زخم اندامها کوفتند

عظمت شاهنامه وقتی درک می‌شود که ببینیم شاعران بزرگی که کوشیده‌اند در حماسه‌سرایی آثاری خلق کنند درباره شاهنامه چه گفته‌اند. به‌عنوان نمونه خوب است شرحی را که درباره شاعری بنام فتحعلی خان صبا، ملک‌الشعرای دوران قاجار یاد کنیم. ملک‌الشعرای صبا در ادبیات فارسی تبحر بسیار داشته و بسیاری از شاعران پس از او از سبک و شیوه او تقلید کرده‌اند. بزرگ‌ترین اثر این شاعر عصر قاجاری شاهنشاه نامه است که داستانی حماسی است به روال شاهنامه فردوسی و به همان وزن در ستایش و ذکر وقایع فتحعلی شاه و شاهان دیگر این سلسله سروده است. نوشته‌اند که فردوسی شاهنامه را که سی هزار بیت است در مدت سی سال به پایان برد و صبا هفتاد هزار بیت را در شش سال سرود. اما خود فتحعلی خان صبا با همه ادعاهای بزرگی که داشته و گاه خودش را همتای فردوسی خوانده در اواخر عمر به مقام بسیار بالاتر فردوسی اذعان و اعتراف کرده است. در این باره داستان جالبی در کتاب حدیقه‌الشعرا نوشته‌شده (از صبا تا نیما جلد اول صفحه ۲۳ پایین صفحه):

حدیقه‌الشعرا نوشته: «(فتحعلی خان صبا)..... چهار روز قبل از وفات خود، روزی برادر و کسان و اولاد خود را خواسته صحبت شعر در میان آورد. آنگاه یکی را گفت از خدای نام‌ام (یکی از آثار خود فتحعلی خان صبا بوده) قدری بخوان. بخواند. بعد دیگری را گفت از شاهنشاهنامه (کتاب دیگر همین شاعر) پاره‌ای بخوان. او نیز بخواند. پس از آن گفت شاهنامه فردوسی را هم

بیاورید و بعضی از آن بخوانید. حاضر کرده گشودند و اتفاقاً اول صفحه این بیت بود که:

شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب
به محض شنیدن این شعر حالش دگرگون شد و همانا دریافت تفاوت اشعار
خود را با استاد(فردوسی)....»

این یکی از داستان‌هایی است که در آن اذعان یکی از شاعران بزرگ را
درباره عظمت شاهکار جاویدان فردوسی می‌بینیم و می‌بینیم که چگونه در
برابر توصیف زیبای فردوسی دچار حیرت و شگفتی شده‌اند.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

باز هم فردوسی

عظمت مقام و مرتبه فردوسی به حدی است که زندگی او مانند بزرگان تاریخ با افسانه‌ها و روایات مختلف آمیخته شده. به همین روال، درباره قدرت او در شعر و شاعری هم قصه پردازان به صورت شرح احوال مطالب مختلفی نقل کرده‌اند. یکی از داستان‌هایی که درباره قدرت شاعری و بدیهه‌گویی فردوسی نقل کرده‌اند از لطایف الطوایف می‌خوانیم:

«فردوسی طوسی در بدیهه‌گویی بی‌نظیر زمان خود بود و شاهنامه بر فضل و کمال او دلیل واضح است. عامل طوس بر وی ظلمی کرد و وی به غزنین رفت از برای دادخواهی و آنجا به وسیله عنصری به مجلس سلطان محمود رسید و شعر گذرانید و سلطان او را بنواخت و به نظم شاهنامه مشغول ساخت. روز اول به غزنین رسید بر درگاه سلطان سیری می‌کرد و وسیله‌ای می‌جست که خود را به نظر سلطان رساند. ناگاه مجمعی دید و از کسی پرسید این عزیزان چه کسانند؟ گفت شعرای پایتخت سلطاند و این مرد ملک الشعراء عنصری است با دو شاگرد خود فرخی و عسجدی که هر دو فاضل و قادر بر

سخنند. فردوسی پیش رفت و بر ایشان سلام کرد، عنصری جواب داد و گفت چه کسی؟ که غریب می‌نمایی؟

گفت مردی شاعرم و از جانب طوس آمده‌ام. گفت بیا بنشین تا باهم بدیهه‌گویی و طبع آزمایی کنیم. فردوسی بیامد و پهلوی عسجدی بنشست. عنصری گفت ما چهار شاعریم، رباعی‌ای گوئیم به مشارکت که هر شاعری یک مصراع گوید. پس عنصری آغاز کرد و مصراع اول چنین گفت:

چون طلعت تو ماه نباشد روشن

مصراع دوم را فرخی گفت:

چون قامت تو سرو نخیزد به چمن

مصراع سوم را عسجدی گفت:

مژگانّت همی گذر کند از جوشن

مصراع چهارم را فردوسی گفت:

مانند سنان گیو در جنگ پشن

چون عنصری از فردوسی این مصراع شنید بر سیل تعجب در یاران نگریست بعد از آن فردوسی را گفت از این مصراع چنان معلوم می‌شود که ترا بر تاریخ ملوک عجم اطلاعی تمام است و این بدیهه را به سمع سلطان رسانید و فردوسی را به مجلس او برد. چون سلطان بر فضایل و کمالات او وقوف یافت و قوت طبع او را معلوم کرد، به نظم شاهنامه حکم فرمود و او در آن نظم داد سخن بداد. «

این نمونه‌ای از داستان‌هایی بود که درباره فردوسی نقل شده است اما برای درک عظمت و توانایی بی‌نظیر فردوسی و رنجی که در نظم شاهنامه برده،

اهل ادب و نگارندگان تاریخ ادبیات از فردوسی و ظرافت کار وی بسیار سخن گفته‌اند. از جمله درباره زبان و اسلوب بیان فردوسی نوشته‌اند (ص ۴۹۵ تاریخ ادبیات جلد ۱):

«این استاد عظیم النظیر در بیان افکار و نقل معانی از نثر به نظم و رعایت سادگی زبان و فکر و صراحت و روشنی سخن و انسجام و متانت کلام، به درجه‌ای از قدرت و مهارت است که سخن او همواره در میان استادان به منزله سخن سهل و ممتنع تلقی می‌شده و عنوان نمونه اعلای فصاحت و بلاغت داشته است. آن کس که از رموز زبان و ادب فارسی آگاهی داشته باشد، و صحیح و سالم آن را از مغشوش و معلول تفاوت نهد و ذوق خداداده با اندیشه سلیم در نهاد او همراه باشد و به قیاس کلام استاد و مضامین و افکار او و طریق بیان آن‌ها با آنچه دیگر استادان سخن فارسی گفته‌اند همت گمارد درمی‌یابد که فردوسی «الحق هیچ باقی (کم) نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت (شیرینی) به ماء معین رسانید.» و به لطف و جمال از نسیم سحرگاهی و بساط فرودینی در گذرانید. نظامی عروضی درباره سخن او گفته است: «من در عجبم سخنی به این فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم.»

اکنون به ابیاتی مربوط به آگاهی یافتن مادر سهراب از کشته شدن او به دست رستم توجه می‌کنیم، ابیاتی که نمونه بی نظیری از مرثیه در شعر فارسی هست:

غریو آمد از شهر توران زمین	که سهراب شد کشته بر دشت کین
خبر زو به شاه سمنگان رسید	همه جامه بر خویشان بردید
به مادر خبر شد که سهراب گرد	به تیغ پدر خسته گشت و بمرد

خروشید و جوشید و جامه درید
بر آورد بانگ و غریو و خروش
فروبرد ناخن دو دیده بکند
مر آن زلف چون تاب داده کمند
روان گشته از روی او جوی خون
همه خاک تیره به سر برفکند
همی گفت کای جان مادر کنون
چو چشمم به ره بود گفتم مگر

بزاری بر آن کودک نارسید
زمان تا زمان زو همی رفت هوش
بر آورد بالا در آتش فکند
به انگشت پیچید و از بن فکند
زمان تا زمان اندر آمد نگون
به دندان ز بازوی خود گوشت کند
کجایی سرشته به خاک و به خون
ز سهراب و رستم بیابم خبر

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

باز هم فردوسی

صبح در نظرگاه شاعران به هزار و یک صورت وصف شده است. وصف‌هایی یکی از دیگری زیباتر و این وصف‌ها تنها محدود به آثار رمانتیک نیست، بلکه در آثار حماسی نیز توصیفات بسیار زیبایی در دمیدن صبح می‌یابیم. به‌طور خاص در سرتاسر شاهنامه عظیم حکیم فردوسی در میان انبوه ابیاتی که صحنه‌های رزم و میدان‌های جنگ و ورود و خروج قهرمانان به شهرها و سرزمین‌ها و یا صحنه‌های شکار و سوارکاری پهلوانان را توصیف می‌کند، بی‌شمار مواردی پیدا می‌کنیم که دمیدن خورشید و برآمدن صبح تصویر شده است و شگفت آن که حکیم توانمند توس هر بار متناسب با فضای داستان و رخدادهای آن و حالات قهرمانانش صبح و دمیدن خورشید را به گونه‌ای نو وصف کرده است. اگر سخن از جنگ و میدان رزم بوده و قهرمان موردنظر قصد و عزم پیروزی درنبرد داشته، خورشید مثل تیغه شمشیری از نیام افق برجهیده و به صحنه خیال خواننده منظره و فضایی جنگی بخشیده است. برعکس، اگر جشن و شادمانی و سور و سرور در کار بوده، خورشید مانند کسی که لباس عزای تیره‌گون شب را از تن در می‌آورد و

لباس سپید شادی می پوشد پرده های هوا را از گوشه آسمان کنار می زند و یا مثل مهمانی فرخنده بیرون می آید. اما اگر فضای داستان فضای سوگواری و عزاست، خورشید را می بینیم که در ایات فردوسی مثل تشتی خونین توصیف شده که از گوشه آسمان بغض کرده عبوس سر می کشد.

این توصیفات فردوسی به قدری زیباست که منتقدان و ادیبان بارها در مقایسه شاهنامه با ایللیاد و اودیسه هومر شاعر باستانی، به برتری توصیفات شاهنامه نسبت به آن اثر بزرگ هومر اذعان کرده اند.

به نمونه هایی از توصیفات فردوسی درباره صبح که هر بار خواننده را در شگفتی و حیرت فرومی برد توجه کنید:

هنگامی که پادشاهی لشگر آرای می کند و به قصد نبرد بیرون می آید، صبح هم مثل امیری کلاه زرینش را بر سر می گذارد:

شب تیره لشگر همی راند شاه چو خورشید بفروخت زرین کلاه
چو یاقوت شد روی برج بره بخندید روی زمین یکسره
روز دیگر در رزمی دیگر خورشید چون سپر زرین جنگجویی که به میدان
می شتابد، بر می دمد:

دگر روز چون بردمید آفتاب چو زرین سپر می نمود اندر آب
در جای دیگر خورشید سپیده را مانند مшти یاقوت زرد بر شیشه آسمان
آبی رنگ می پاشد:

چنین تا سپیده ز یاقوت زرد بزد شید بر شیشه لاژورد
در روزی دیگر خورشید پیراهن قیرگون شب را می درد و از پرده بیرون
می آید:

چو خورشید پیراهن قیرگون بدرید و آمد ز پرده برون
در روزی دیگر کوهی که در افق، خورشید از پشت آن بیرون می‌آید مانند
پیلی سپید نمودار می‌شود.

شب تیره تا برزد از چرخ شید، بشد کوه چون پشت پیل سپید
در جای دیگر فردوسی خورشید و ماه را مانند دو جنگجو می‌بیند که وقت
سحر، ماه با دیدن خورشید از بیم او رخسار خود را می‌پوشاند و می‌گریزد.
چو خورشید بنمود رخشان کلاه چو سیمین سپر دید رخسار ماه
بترسید ماه از پی گفت و گوی به خم اندر آمد پوشید روی
در صحنه‌ای دیگر هنگام طلوع خورشید، خورشید و ماه مانند دو یار تصویر
می‌شوند:

چو از کوه بفروخت گیتی فروز دو زلف شب تیره بگرفت روز
از آن چادر قیر بیرون کشید به دندان لب ماه در خون کشید.
بازهم به تصاویر دیگری که فردوسی از طلوع داده توجه کنید:

چو از روز شد کوه چون سندروس به ابر اندر آمد خروش خروس
چو خورشید پیدا از پشت زاغ بر آمد به کردار زرین چراغ
بدانگه که دریای یاقوت زرد زند موج بر کشور لاجورد
تصاویری را که ذهن خلاق فردوسی درباره صبح و طلوع خورشید آفریده
مشاهده کردید. منقدان این تصاویر را با تصاویری که هومر حماسه‌سرای
بزرگ یونان باستان در حماسه ایللیاد و اودیسه از طلوع صبح آورده مقایسه
کرده‌اند. بد نیست به چند سطر از ترجمه تصاویر هومر که آن‌هم یکی از

زیباترین آثار باستانی است توجه کنید، تا به برتری شاهنامه به آثار هم طراز خود پی ببریم.

هومر در ایلیاد صبح را چنین تصویر می کند: «همین که سپیده دم از بازگشت روشنایی آگاهی داد.» یا «فردای آن روز همین که آسمان از گل های سرخ سپیده بامدادی پوشیده شد.» در جای دیگر می نویسد: «تا آنگاه که اختر بامدادی بر زمین آشکار شد تا از دمیدن روز آگاهی دهد، سپیده دم در پی آن دمید و دریا را از پرتو خود زرین کرد.» و یا در جای دیگر می گوید: چون سپیده دم با انگشتان پشت گلی خود بدمید» که این تصویر در ایلیاد چند بار و در اودیسه حدود سی بار تکرار شده است. ولی تشبیهات فردوسی هیچ گاه تکرار نمی شوند. به چند توصیف دیگر هومر از صبح در حماسه اودیسه توجه کنید: «در آن دم که ستاره فروزانی دمید که می آید پرتو سپیده دم را که بامدادان می زاید نوید دهد. - بدین گونه دیدم سپیده دم که تخت زرین دارد دمید» یا - «دختر بامدادان که از خیزابه های اقیانوس بیرون می آید از راه نخواهد رسید مگر الهه ای را که تخت زرین دارد بینی.»

همچنان که مشاهده کردید این گونه توصیف ها از صبح با تصاویر شاهنامه فردوسی که در آن خورشید گاه شمشیر خون آلودی است که در صبحگاه یک نبرد بزرگ می دمد، و گاه عاشقی است که در پی معشوق از پرده بیرون می آید، از نظر زیبایی مقایسه کردنی نیستند. حالا که صحبت از زیبایی ها و شگفتی های توصیفات فردوسی کردیم می پردازیم به ابیاتی راجع به زال که رستم را از رزم با افراسیاب پرهیز می دهد و ویژگی های افراسیاب را برمی شمارد:

یک امروز با خویشتن هوش دار
دم آهنج و دژ کینه ابر بلاست
ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
درفشش سیه بسته بر خود بر
چنین است آیین پور پشنگ
و هشتاد رش نیست بالاش کم
که مرد دلیرست و پیروز بخت
اگر بشنود نام افراسیاب.

بدو گفت زال این پسر گوش دار
که آن ترک در جنگ نراژدهاست
درفشش سیاهست و خفتان سیاه
همه روی آهن گرفته به زر
به یک جای ساکن نباشد به جنگ
نهنگ او ز دریا برآرد به دم
ازو خویشتن را نگهدار سخت
شود کوه آهن چو دریای آب

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادب پارسی در قرن چهارم و نیمه اول پنجم

این دوره با قدرت سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان آغاز شده و به تسلط سلجوقیان بر تمامی ایران آن زمان خاتمه یافته است. این دوره با آنکه ابتدای ترقی ادبیات فارسی است، اما یکی از مهم ترین دوره های ادبی ایران محسوب می شود. درباره این دوره نوشته اند (ص ۳۵۸ ذبیح الله صفا) :

«غیر از بخارا که مهم ترین مرکز ادبی ایران در قرن چهارم بود،...مراکز مهم دیگری مانند سیستان و غزنین و گرگان و چغانیان و نیشابور و ری و سمرقند برای ادب فارسی وجود داشت. در مراکز ادبی مشرق رونق شعر و نثر پارسی بیشتر از سایر مراکز بوده است و بر روی هم در مراکز غربی ایران تا اوایل قرن پنجم شعر و نثر فارسی رونق و رواجی چندان که باید نداشت. زیرا او لاهنوز زبان و ادبیات دری در آن نواحی کاملاً انتشار نیافته بود، و ثانیاً رقابتی که میان امرای بویی و سامانی وجود داشت مانع آن بود که زبان ادبی دربار آل سامان در قلمرو حکومت آل بویه رونق بسیار یابد»

اکنون از این دوره شکوفا که درباره سادگی و روانی کلام و فکر و زیبایی ذوق شاعرانش بسیار نوشته‌اند نمونه‌ای می‌خوانیم. یکی از شاعران چیره‌دست این دوره کسائی مروزی است که در اواخر عهد سامانی و اوایل عهد غزنوی می‌زیسته است. نام اصلی کسائی ابواسحاق و لقبش مجدالدین بوده است و همه‌جا برای او لقب « حکیم » را بکار می‌برده‌اند. درباره معروف شدنش به کسائی نوشته‌اند «ص ۴۴۱ ذبیح الله صفا):

«گویند سبب این تخلص آن است که کسوت زهد در برداشته و کلاه فقر بر سر گذاشته» اما تاریخ نویسان این دلیل را خالی از صحت دانسته‌اند. کسائی بیتی دارد که در آن هم به مولدش اشاره می‌کند و هم به میزان شهرتش در آن دوران:

زیبا بود ار مرو بنازد به کسائی چونان که سمرقند به استاد سمرقند
(که منظورش از استاد سمرقند رود کی است)

درباره کسائی نوشته‌اند که (ص ۴۴۴ ذبیح الله صفا):

: «از اشعار موجود کسائی به‌خوبی می‌توان دریافت که او از استادان مسلم عهد خود بوده و در ابداع مضامین و بیان معانی و توصیفات و ایراد تشبیهات لطیف طبیعی مهارت و قدرت بسیار داشته است.» کسائی شعری در وصف طلوع آفتاب دارد که قوت او را در وصف و مهارتش را در ایراد تشبیهات بدیع، آشکار می‌کند:

به ابیاتی از این سروده توجه کنید:

«روز آمد و علامت مصقول برکشید وز آسمان شمامه کافور بردمید
وان عکس آفتاب نگه کن علم علم گویی به لاجورد می‌سرخ برچکید

یا بر بنفشه زار گل نار سایه کرد
یا بر گ لاله زار همی برفتند به خوید
یا آتش شعاع ز مشرق فروختند
یا پرنیان لعل کسی باز گسترید
چون خوش بود نبید بر این تیغ آفتاب
خاصه که عکس آن به نبید اندرون پدید
جام کبود و سرخ نبید آر کاسمان
گویی که جام های کبودست پر نبید
جام کبود و سرخ نبید و شعاع زرد
گویی شقایق است و بنفشه است و شنبلید
آن روشنی که چون به پیاله فروچکد
گویی عقیق سرخ به لؤلؤ فروچکید
وان صافی ای که چون بکف دست برنهی
کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید

کسایی طبیعت را نیز به زیبایی وصف کرده است. او با آمدن نوروز و بهار،
گویی غلغله ای در جهان می دیده است. گویی جشنی در خانه آدمیان برپای
کرده اند و هر کس به تلاش است تا به استقبال نوروز شتابد و خویش را برای
شرکت در این جشن آماده کند. کسایی بهار را چنین دیده است: (ص ۴۴۸)

باد صبا در آمد، فردوس گشت صحرا
و اراست بوستان را نیسان به فرش دیا
آمد نسیم سنبل، با مشک و با فرنفل
واورد نامه گل، باد صبا به صهبا
نارو به نارون بر، سارو به نسترن بر
قمری به یاسمن بر، برداشتند آوا
ابر آمد از بیابان، چون طیلسان رهبان

برق از میانش تابان، چون بسدین چلیپا
(بسدین = از جنس مرجان- چلیپا = صلیب)
آهو همی گرازد، گردن همی فرازد
گه سوی کوه تازد، گه سوی باغ و صحرا
گل باز کرده دیده، باران بر آن چکیده
چون خوی فرو دویده، بر عارض چو دیا (خوی = عرق)
سوسن لطیف و مشکین، چون خوشه‌های پروین
شاخ و ستاک (شاخه) نسرین، چون برج ثور و جوزا (طرح‌های فلکی)
یاقوت وار لاله، بر برگ لاله ژاله،
کرده بدو حواله، غواص در دریا

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

کسای مروزى

درباره کسای مروزى نوشته اند (ص ۴۴۲ ذیح الله صفا):
"او در آغاز کار شاعری مداح بود و از مدایح او قطعاتی در تذکره‌ها موجود
است ولی در اواخر عمر از این کار پشیمان شد." و این دو بیت نشانه این
پشیمانی است که گفته:

"جوانی رفت و پنداری بخواهد کرد پدرودم

بخواهم سوختن دانم که هم آنجا بیهودم (پیهودن: نیم سوخته گشتن)

به مدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم (خراشیدم)

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم

در جای دیگری درباره شیوایی کلام کسای چنین می خوانیم (ص ۴۴۴):

"کسای گذشته از توصیفات و مدایح شیوایی که ساخته در موعظه و حکمت
هم نخستین شاعری است که توانست به مراحل مهمی از پیشرفت نائل شود و
در حقیقت این نوع از شعر را در اواخر قرن چهارم به کمال رساند و مقدمه
ظهور شاعرانی از قبیل ناصر بن خسرو قبادیانی شود"

در جای دیگری در این باره چنین می‌خوانیم (ص ۴۴۵):

”ناصر خسرو در اشعار خویش چندین بار به نام کسایب اشاره کرده است و از همه آن‌ها معلوم می‌شود که علت ذکر نام این شاعر در پایان قصائد حکمی ناصر، اشتها کسایب است در مواعظ و نصایح، و شهرت آن قصائد است در میان اهل مرو که ناصر خسرو قسمتی از زندگی خود را در آن گذرانده بود.

مثلاً در این دو بیت کاملاً این معنی آشکار می‌شود:

از حجت گیر پند و حکمت گر حکمت و پند را سزایی

با نو سخنان او کهن گشت آن شهره مقاتل کسایب

و حتی ناصر در بعضی از این قصائد، قصیده‌های کسایب را استقبال کرده و جواب گفته است مانند قصیده:

این گنبد پیروزه بی‌روزن گردان چونست گلستان گه و گاهی چو بیابان؟
که استقبال است از یک قصیده کسائی و ناصر خسرو خود در آخر آن قصیده
به این امر اشاره کرده و گفته است:

پژمرد بدین شعر من این شعر کسایب

”این گنبد گردان که بر آورد بدین سان“

نمونه‌ای از مواعظ کسایب این دو بیت است:

”به شاهراه نیاز اندرون سفر مسگال

که مرد، کوفته گردد بدان ره اندر سخت

و گر خلاف کنی طمع را و هم بروی

بدرد ار به مثل آهنین بود هملخت (تخت کفش)

از یکی از ابیات کسایی که در آن تاریخ تولدش را بیان کرده می‌شود به
اخلاق و روحیه کسایی و همچنین وضع زندگی‌اش در کهن‌سالی پی‌برد:
به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال
بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم
سرودگویم و شادی کنم به نعمت و مال
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر
که برده گشته فرزندم و اسیر عیال
بکف چه دارم ازین پنجه شمرده تمام
شماره نامه با صد هزار گونه وبال
من این شمار به آخر چگونه فصل کنم
که ابتداهش دروغست و انتهایش محال
درم خریدۀ آزم ستم رسیده حرص
نشانه حدثاتم شکار ذل سؤال
دریغ فر جوانی دریغ عمر لطیف
دریغ صورت نیکو دریغ حسن و جمال
کجا شد آن‌همه خوبی کجا شد آن‌همه عشق
کجا شد آن‌همه نیرو کجا شد آن‌همه حال
سرم به گونه شیرست و دل به گونه قیر
رخم به گونه نیل است تن به گونه نال
نهیب مرگ بلرزاندم همی شب و روز

چو کودکان بدآموز را نهیب دوال
گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانهٔ اطفال
ایا کسایی پنجاه بر تو پنجه گذارد
بکند بال ترا زخم پنجه و چنگال
تو گر به مال و امل بیش ازین نداری میل
جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

شاعران دیگر قرن چهارم تا نیمه اول پنجم

تا اینجا از شاعران قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری یاد کردیم. گفتیم که این دوره پر از آثار زیبا و نغز است. آثاری از شاعرانی بزرگ مثل رودکی، دقیقی، فردوسی، فرخی، منوچهری و عنصری. خود همین کثرت آثار و درخشندگی آنها باعث شده که از انبوه شاعران توانای دیگر این دوره کمتر سخن به میان بیاید؛ شاعرانی که تنها خواندن اسامی شان، مدت زیادی وقت خواهد برد. برخی از این شاعران خوش قریحه عبارت اند از: کسایی مروزی، مسعودی مروزی، بوشکور بلخی، بدیع بلخی، منجیک ترمذی، ابوالعلاء شوشتری، جنیدی، عماره مروزی، لیبی، غضایری، و ابوسعید ابوالخیر که هر کدام از آنها اگر در دوره ای می بودند که درخشش استادانی مثل فردوسی و رودکی نبود، بی شک خیلی بیشتر از آنها یاد می شد.

منجیک ترمذی

ابوالحسن علی بن محمد منجیک ترمذی از شاعران بزرگ نیمه دوم قرن چهارم است که بعد از دقیقی در دستگاه چغانیان بسر می‌برده است. درباره او نوشته‌اند (ص ۴۲۴ تاریخ ادبیات ایران جلد ۱):

«منجیک شاعری زبان‌آور و سخن‌پرداز و نیکو خیال و بلیغ و نکته‌دان بود. عوفی در لباب‌الالباب کلام او را از روی حق بدین گونه وصف کرده است: «شعری غریب و الفاظی خوب و معانی بکر و عباراتی بلیغ و استعاراتی نادر» و این اوصاف که عوفی برشمرده همه در شعر منجیک صادق است. دیوان منجیک در قرن پنجم در ایران مشهور و مورد استفاده اهل شعر و ادب بوده است. چنان‌که ناصر خسرو داستان استفاده قطران را از آن دیوان در سفرنامه خود آورده است.»

به چند بیت از منجیک ترمذی که نشان‌دهنده وجود مناعت طبع و اعتقاد او به استقلال نفس و پرهیز از خواری و در یوزه برای به دست آوردن نعمت و مال است توجه کنید:

ای به دریای عقل کرده شناه وز بد و نیک روزگار آگاه

چون کنی طبع پاک خوش پلید چه کنی روی سرخ خویش سیاه

نان فرو زن! به آب‌دیده خویش وز در هیچ سفله شیر مخواه.

درباره منجیک نوشته‌اند که او علاوه بر قدرتی که در سرودن قصائد داشت در هجو و هزل نیز سرآمد شاعران عهد خود شمرده می‌شد. به قول هدایت «کسی از تیر طعنش و از کمند هجوش نجستی». اشعار منجیک در جنگ‌ها و تذکره‌ها و کتب لغت پراکنده است خصوصاً در لباب‌الالباب و هفت اقلیم و والمعجم شمس قیس و مجمع‌الفصحا و حدایق السحر.

به ابیاتی از یکی از قصاید بسیار زیبای منجیک ترمذی توجه کنید. قصیده‌ای
که در فراق دوستی آن را سروده است:
مرا ز دیده گرفت آفتاب خواب زوال
کجا بتابد خیلِ ستارگانِ خیال
به خانه در بنشستم به جای می خوردم
به جام ناله می داغ دوست مالامال
هزارستان آواز داد و گفت چه بود
مرا ز شاخ فکندی به ناله، بیش منال
جواب دادم و گفتم ترا مگر بنکشت
قضا به دست فراق اندرون چراغ وصال
چنان بنالم اگر دوست بار من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و ز رنگ زغال
هوای او به دلم بر همه تباهی کرد
هوای خوبان جستن، همه غم است و وبال
چرا به صبر نکوشم که صبر دوست بود
کسی که بسته بود عقل او، کمر به کمال
بتاز و آن فرس تند سیر پیش من آر
که ساق او ز جنوب است و سم او ز شمال
هر آنگهی که به بیشه درون، زند شیبه
ز بیم شیبه او شیر بکند چنگال
بسان کشتی زرین همی خرامد کش

نه هیچ گرسنگی و نه هیچ رنج و کلال
یراق گام و ره انجام و شاد کام و تمام
نه آدمی و همانند آدمی به خصال
عنان او نکشم تا جناب آن ملکی
که بوقییس به شاهین حلم او مثقال
خدایگانا فرخنده مهرگان آمد
ز باغ گشت به تحویل آفتاب احوال
سرای پرده صحبت کشید سیب و تُرنج
به طبل رحلت برزد گل بنفشه دوال
بسان ماهی زرین کنون فروریزد
ز بید برگ، به یک زلزله، بر آب زلال
کجاست آنکه پدرش آهنست و مادر سنگ
عدوی عنبر و عود و جزای کفر و ضلال
به طبع چون جگر عاشقان تپیده و گرم
به رنگ، چون علم کاویان خجسته به فال
بگوی تا بفروزند و برفروزانند
بدو بسوزان دی را صحیفه اعمال

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

منوچهری دامغانی

درباره منوچهری که اسم کاملش ابوالنجم احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی است نوشته‌اند که او از جمله شعرای طراز اول ایران در نیمه اول قرن پنجم هجری است. در مورد تخلص این شاعر بزرگ نوشته‌اند که او در ابتدا در دستگاه منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر که از حاکمان دیلمی بوده به سر می‌برده به نام «منوچهری» معروف شده است. درباره استعداد شعری منوچهری، عوفی در لباب‌الالباب نوشته (ص ۵۸۲ جلد اول تاریخ ذبیح‌الله صفا) :

« در ایام کودکی چنان ذکی بود که هر نوع که از او در شعر امتحان کردند بدیهه بگفتی... ». همین حدت ذهن و ذکاء بسیار او را در عنفوان شباب به آموختن ادب عربی و حفظ اشعار شعرای بزرگ تازی گوی و احاطه بر احوال شاعران پارسی و تازی و اطلاع از علوم دینی و ادبی و طب یاوری کرد و او خود به علمی که در آن‌ها تبحر داشت اشاره صریح دارد.» و در این زمینه این بیت را گواه می‌آورند:

«من بدانم علم طب و علم دین و علم نحو

تو ندانی دال و ذال و راء و زاء و سین و شین»

به همین دلیل و بر اثر کثرت اطلاع از شعر و ادب عربی، منوچهری بعضی از قصاید معروف شاعران عرب را استقبال کرده و گاه به اشاراتی از مطالع آنگونه قصاید در اشعار خویش آورده است. او همچنین اسامی بسیاری از شاعران عرب و یا شاعران بزرگ پارسی‌زبان پیش از خود را در اشعار خویش وارد کرده و همچنین در شعر او اصطلاحات مهجور عربی که گاه شعر او را با درشتی و خشونت همراه کرده بسیار دیده می‌شود. اما باید دانست که شعر منوچهری حتی با چنین ترکیبات مشکلی، جذابیت و شکوه خاصی دارد. در شعر منوچهری نوعی موسیقی و آهنگ وجود دارد به طوری که هنگام خواندن اشعار او گویی خواننده با آهنگی از موسیقی سرگرم است. این موسیقی خوش‌آیند و روانی و سادگی فکر و صراحت منوچهری در سخن و جوانی و شادابی روح شاعر، شعر او را بی‌اندازه طربناک و دل‌انگیز ساخته است:

از این نمونه اشعار منوچهری، یکی شعری است که در وصف بهار سروده و در آن تغییر طبیعت را به صورت نبردی بین زمستان و بهار تصویر کرده است. از آنجا که این شعر علاوه بر زیبایی‌های لغوی و ادبی آن داستان جالبی نیز دارد، تمام آن را در زیر می‌آوریم. منوچهری ماجرای نبرد فصل‌ها را این‌طور شروع کرده است:

بر لشکر زمستان، نوروز نامدار
کردست رای تاختن و قصد کارزار
وینک بیامدست به پنجاه روز پیش

جشن سده طلایه نوروز نامدار
 آری هر آنگهی که سپاهی شود به رزم
 زاول به چند روز بیاید طلایه‌دار
 این باغ و راغ ملکت نوروزماه بود
 این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار
 جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن
 راغش پر از بنفشه و باغش پر از بهار
 نوروز ازین وطن سفری کرد چون ملک
 آری سفر کنند ملوک بزرگوار
 چون دید گاهیان زمستان که در سفر
 نوروز مه بماند قریب مهی چهار
 اندر دوید و مملکت او بغارتید
 بالشکری گران و سپاهی گزافه کار
 برداشت تاج‌های همه تارک سمن
 بستند عمامه‌های خز سبز ضیمران
 در باغ‌ها نشاند گروه از پس گروه
 زین خواجگان پنبه‌قبا‌ی سپید بند
 باد شمال چون ز زمستان چنین بدید
 اندر تک ایستاد چو جاسوس بیقرار
 (به تک ایستادن یعنی دویدن)

برداشت پنجه‌های همه ساعد چنار
 بشکست حقه‌های زر و در میوه‌دار
 در راغ‌ها کشید قطار از پس قطار
 زین زنگیان سرخ‌دهان سیاه کار

نوروز را بگفت که درخاندان ملک
از فرّ و زینت تو که پیرایه بود و پار
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید
هم گنج شایگان، و هم در شاهوار
معشوقگان را، گل و گلنار و یاسمن
از دست یاره بریود، از گوش گوشوار
خنیارانت، فاخته و عندلیب را
بشکست نای در کف و تنبور در کنار
نوروز ماه گفت به جان و سر امیر
کز جان وی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی، دیبای سبزپوش
زنجیر زلف و سرو قد و سلسله عذار
از ارغوان کمر کنم از ضیمران زره
از نارون پیاده و از ناروان سوار
قوس قُزح کمان کنم، از شاخ بید تیر
از برگ لاله رایت و از برق، ذوالفقار
از ابر پیل سازم و از باد پیلبان
و ز بانگ رعد آینه پیل بشمار
نوروز پیش از آن که سراپرده زد به در
با لعبتان باغ و عروسان مرغزار
این جشن فرخ سده را چون طلايگان
از پیش خویشتن بفرستاد کامکار

گفتا برو به نزد زمستان به تاختن
صحرا همی نورد و بیابان همی گذار
چون اندرو رسی به شب تیره سیاه
زود آتشی بلند برافروز روز وار
این عزم جنبش و نیت من که کرده‌ام
نزد شهنشه ملکان بر به آسگدار (نامه بر)
گو ای گزیده ملک هفت آسمان
ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار
پنجاه روز ماند که تا من چو بندگان
در مجلس تو آیم با گونه گون نثار
با فال فرخ آیم و با دولت بزرگ
با فر، خجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی
با صد هزار برگ گل سرخ کامکار
با عندلیبان کله سرخ چنگ زن
با یاسمینگان بسد روی مشکبار
تا تو گهی به زیر گل و گاه زیر بید
که زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان
شکر گزی و نوش مزی شاد و شادخوار
بر سبزه بهار نشینی و مطربت
بر سبزه بهار زند سبزه بهار

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

مسمط‌های منوچهری دامغانی

منوچهری یکی از بزرگترین شاعران دوران خودش و همچنین یکی از شاعران صاحب ذوق فراوان در تاریخ ادبیات میهنمان می‌باشد. پیش از این ضمن قرائت اشعاری از منوچهری و صحبت از زیبایی‌هایی که اثر خلاقیت و ابتکار او بود به نوعی از شعر که مسمط نام دارد اشاره کردیم و گفتیم که این نوع شعر را از ابداعات منوچهری دانسته‌اند چرا که پیش از او در اشعار فارسی اثری از مسمط نیافته‌اند. درباره مسمط که ابداع منوچهری بوده در کتاب صناعات ادبی چنین می‌خوانیم (از ص ۲۲۰ کتاب صناعات ادبی جلال‌الدین همایی):

«مسمط نوعی از قصیده یا اشعاری است هم‌وزن، مرکب از بخش‌های کوچک که همه در وزن و عدد مصراع‌ها یکی و در قوافی مختلف باشند. مثلاً در ابتدا پنج مصراع بر یک وزن و قافیه بگویند و در آخر یک مصراع بیاورند که وزن با مصراع‌های قبل یکی و در قافیه مختلف باشد. از مجموع آن شش مصراع یک بخش تشکیل می‌شود که آن را به اصطلاح شعرا یک لخت یا یک رشته از مسمط گویند و در رشته دوم باز پنج مصراع بر یک

قافیه بگویند که با رشته اول در وزن یکی و در قافیه مخالف باشد. اما مصراع ششم را بر همان وزن و قافیه بیاورند که در آخر لخت اول بود.

مسمط انواع گوناگون دارد که با شماره مصراع‌های هر رشته مشخص می‌شود. مثلاً مسمط مثلث، سه مصراعی است و مسمط مربع، چهار مصراعی و مسمط مخمس، پنج مصراعی و مسمط مسدس، شش مصراعی هستند. همه مسمط‌های منوچهری از نوع شش مصراعی است.

این نکته را هم اضافه کنیم که مصراع آخر رشته‌های مسمط را مصراع قافیه و یا بند مسمط و یا بند تسمیط می‌نامند. یکی از معروف‌ترین مسمط‌های منوچهری دامغانی مسمط خزانیه است که به‌عنوان یکی از درخشان‌ترین اشعار گنجینه ادبیات ایران است و منوچهری تمامی ذوق و خلاقیت خود را در این شعر بکار برده است.

خیزید و خز آرید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گویی به‌مثل پیرهن رنگ‌رزانست
دهقان به تعجب سرانگشت گزانست
کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار
طاووس بهاری را دنبال بکنند
پرش بیریدند و به کنجی بفرکنند
خسته به میان باغ به زاریش پسندند
با او نشینند و نگویند و نخندند

وین پر نگارینش بدو باز نبندند
تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار
شب گیر نیننی که خجسته به چه در دست
کرده دو رخان زرد و برو پر چین کردست
دل غالیه فامست و رخس چون گل زردست
گویی که شب دوش می و غالیه خوردست
بویش همه بوی سمن و مشک ببردست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

بله! این شعر زیبا بخشی از مسمط خزانیه منوچهری دامغانی ابداع کننده مسمط
در شعر فارسی بود. اکنون به نمونه زیبای دیگری از مسمط شاعر دیگری بنام
قآنی که در دوره‌های بعدی این نوع شعر را به کمال خودش رسانده توجه
کنید. مسمط قآنی در وصف بهار است:

بنفشه رسته از زمین، به طرف جویبارها
و یا گسسته حور عین ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای، چسان جهد شراره‌ها
به برگ‌های لاله بین میان لاله‌زارها
که چون شراره می جهد ز سنگ کوهسارها
ندانمی ز کودکی شکوفه از چه پیر شد
نخورده شیر، عارضش چرا به رنگ شیر شد
گمان برم که همچو من به دام غم اسیر شد
ز پا فکنده دلبرش چه خوب دستگیر شد

بلی چنین برند دل ز عاشقان نگارها
بهار را چه می کنم چو شد ز بر بهار من
کناره کردم از جهان چو او شد از کنار من
خوشا و خرم آن دمی که بود یار یار من
دو زلف مشک بار او به چشم اشک بار من
چو چشمه ای که اندرو شنا کنند مارها

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود.

منوچهری و تشبیب

منتقدان و ادبای میهن ما یکی از جنبه‌های قوت شعر منوچهری را در تشبیب‌های او ذکر کرده‌اند. درباره تشبیب در کتاب صناعات ادبی این طور می‌خوانیم «ص ۱۶۲ کتاب صناعات ادبی»:

«تشبیب در اصطلاح شعرا قسمت پیش درآمد اوایل قصیده است که مقدمه‌ای در ذکر محاسن (نیکویی‌های) محبوب ... یا وصف مناظر طبیعی از قبیل بهار و خزان و طلوع و غروب آفتاب و ماه و ستارگان و کوه و دریا و دشت و صحرا و امثال آن ساخته، آنگاه به مناسبتی لطیف و بیانی گرم و گیرا که انگیخته نیروی ذوق و تخیل شاعرانه است، از آن مقدمه به اصل مقصود از قبیل مدح و ستایش یا تهنیت و تعزیت و نظایر آن پرداخته باشند. پس تشبیب در حقیقت پیش‌آهنگ قصیده و پی‌ریزی و زمینه‌سازی شاعر است برای بیان مقصود. تشبیبِ قصیده را در اصطلاح، نسیب (nasib) و تَغَزُّل نیز می‌گویند.»

اکنون به نمونه‌ای از تشبیب‌های بی‌نظیر منوچهری که مثل قطعه خزانه منوچهری و سایر اشعار او از زیباترین اشعار گنجینه ادبیات میهنمان است

توجه می‌کنیم. منوچهری تشبیب قصیده بلندی را، با توصیف شب شروع می‌کند که تنها بخش‌هایی از تشبیب این قصیده را می‌خوانیم:

شب‌ی گیسو فروهشته به دامن پلاسین معجر و قیرینه گرزَن
به کردار زنی زنگی که هر شب بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون شویش بمرد و گشت فرتوت وزان فرزند زادن شد سترون
شب‌ی چون چاه بیژن تنگ و تاریک چو بیژن در میان چاه او من
دم عقرب بتابید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن
منوچهری در اینجا به توصیف صورت‌های فلکی و طرز قرار گرفتن ستارگان و سیارات پرداخته و این اشکال را که به شکل حیواناتی در علم نجوم توصیف شده‌اند با تخیلات خود آمیخته و تشبیهات زیبا درباره آن بکار برده است:

همی برگشت گرد قطب جدّی چو گرد بابزن، مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن
منوچهری آنگاه طلوع سپیده از دل شب را توصیف می‌کند. توصیفی که نشانه دقت نگاه و توان شگفت او در توصیف و ابتکارات زیباست. به‌عنوان نمونه بیرون جستن برق از میان ابرهای تیره در سحر را به آهنگرخانه‌ای تشبیه می‌کند که آهنگر از کوره تنگ، آهن رخشنده‌ای را بیرون می‌کشد. به این توصیف زیبای منوچهری از سپیده توجه کنید:

سر از البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر ز مکن
بگردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل هبوش خاره در و باره افکن

فرود آرد همی احجار صد من	تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی
که گیتی کرد همچون خز ادکن	ز روی بادیه برخاست گردی
بخار آب خیزد ماه بهمن	چنان کز روی دریا بامدادان
یکی میغ از ستیغ کوه قارن	بر آمد زاغ رنگ و ماغ پیکر
که عمدأ در زنی آتش به خرمن	چنان چون صد هزاران خرمن تر
که کردی گیتی تاریک روشن	بجستی هر زمان زان میغ برقی
به شب بیرون کشد رخشنده آهن	چنان آهنگری کز کوره تنگ
اکنون صبح فرارسیده است و منوچهری پس از شرح فلقِ گلرنگ، به توصیف	
دمیدن صبح می پردازد. در این توصیف نیز ذهن خلاق منوچهری زیبایی های	
بسیاری می آفریند. به این ابیات توجه کنید:	
که موی مردمان کردی چو سوزن	خروشی بر کشیدی تُند تُندر
بگوش اندر دمیدی یک دمیدن	تو گفتی نای روئین هر زمانی
که کوه اندر فتادی زو به گردن	بلرزیدی زمین از زلزله سخت
بلرزاند ز رنج پشگان تن	تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی
چنان چون برگ گل بارد به گلشن	فروبارید بارانی ز گردون
جراد منتشر بر بام و برزن	و یا اندر تموزی مه بیارد
دراز آهنگ و پیچان و زمین کن	ز صحرا سیل ها برخاست هر سو
به تک خیزند ثعبانان ریمن	چو هنگام عزایم زی معزم
بسان زعفران آلوده محجن محجن =	پدید آمد هلال از جانب کوه
	چوگان
ز زَر مغربی دست آورنجن	چنان چون دو سر از هم باز کرده

ز پا پیراهن نیلی که دارد
ز شعر (مو) زرد نیمی زه به دامن
رسیدم من به درگاهی که دولت
از آن خیزد چو رمانی ز معدن
چنان که ملاحظه می‌کنید منوچهری تا این بیت در تشبیب خود به توصیف
شب و سپیده و سحر و صبح پرداخته بود، و سپس با ارتباطی ظریف وارد
موضوع اصلی قصیده می‌شود.

درباره شعر منوچهری نوشته‌اند ص ۵۸۷:

« منوچهری در استعمال بعضی از کلمات و ترکیبات بی‌پرواست. علاوه بر
این در برخی از قصایدش الفاظ بر معانی غلبه دارد اما امری که در اشعار او
بیشتر باید مورد دقت قرار گیرد توجه اوست به تشبیهات بدیع، چنان که شاعر
همواره خواسته است مطالب خود را از طریق تشبیهات محسوس و گاه عقلی
و خیالی زیبا بیان کند. به‌عنوان مثال به این بیت که در وصف سپیده‌دم گفته
است توجه کنید:

چو از زلف شب باز شد تاپ‌ها
فرو مرد قندیل محراب‌ها
یکی دیگر از ویژگی‌های شعر منوچهری استعمال کلمات مشکل در شعر
است که غالباً برای فارسی‌زبانان عصر او و بعد از او ناآشنا بوده و نوشته‌اند
که حتی منوچهری در این کار حدی نمی‌شناخته و گاه به افراط هم کشیده
می‌شده است. مثلاً به ابیاتی از یکی از قصیده‌های او که با مرغی سخن
می‌گوید توجه کنید:

غرابا مزن بیشتر زین نعيقا
که مهجور کردی مرا زین عشيقا
نعيق تو بسيار و ما را عشيقی
نبايد به يك دوست چندین نعيقا
ايا رسم اطلال معشوق وافى
شدی زیر سنگ زمانه سحيقا

ز خواب هوی گشت بیدار هر کس نخواهم شدن من ز خوابش مفیقا
 اما با تمام این احوال قدرت منوچهری در گنجانیدن کلمات و ترکیبات
 مشکل در زبان فارسی به حدی است که عیب ایراد کلمات ناآشنا را یک‌باره
 از نظر دور می‌دارد. همچنین نوشته‌اند که درعین حال سخن منوچهری روان
 و ساده و قدرت این شاعر در وصف به حدی است که می‌توان او را از این
 حیث در میان شاعران قصیده‌گوی عهد غزنوی ممتاز دانست. وی مناظر
 مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و گلزار و مرغزار و آسمان و ابر
 و باران و موجودات گوناگون، موضوع وصف قرار داده است. این توانمندی
 خیره‌کننده منوچهری در یکی از مسمط‌های او درباره نوروز و زیبایی طبیعت
 در بهار به‌خوبی بارز شده است. در ابیات این مسمط منوچهری دقت کنید که
 چگونه در وصف طبیعت هیچیک از اجزاء مناظر زیبا در بهار را از نظر تیزبین
 خود دور نداشته است.:

آمدنش فرخ و فرخنده باد	آمد نوروز هم از بامداد
مرد زمستان و بهاران بزاد	باز جهان خرم و خوب ایستاد
گیتی گردید چو دارالقرار	ز ابر سیه روی سمن بوی راد

زلفک شمشاد پیراستند	روی گل سرخ بیاراستند
بلبلکان زیر و ستا خواستند	کبکان بر کوه به تک خاستند
نای زنان بر سرشاخ چنار	فاختگان همبر بنشاستند

ژاله به گلزار در آویختند	لاله به شمشاد بر آمیختند
وز بر این در فرو ریختند	بر سر آن مشک فرو بیختند

نقش و تماثل برانگیختند

از دل خاک و دورخ کوهسار

قمریکان نای پیاموختند

صلصلکان مشک تبت سوختند

زرد گلان شمع برافروختند

سرخ گلان یاقوت اندوختند

سروبنان جامه نو دوختند

زینسو و زانسو به لب جویبار

.....

پیکر در پیکر بنگاشتیم

لاله بر لاله فرو کاشتیم

گیتی را چون چمن انگاشتیم

دست به یاقوت تر انباشتیم

باز به هر گوشه برافراشتیم

شاخ گل و نسترن آبدار

باز جهان گشت چو خرم بهشت

خوید دمید از دو بناگوش مشت

ابر به آب مژه در روی کشت

گل به مل و مل به گل اندر سرشت

باد سحر گاهی اردیبهشت

کرد گل و گوهر بر ما نثار

مرغ نبینی که چه خواند همی

میغ ندانی که چه راند همی

دشت نبینی به چه ماند همی

دوست نبینی چه ستاند همی

باغ بتان را بنشانند همی

بر سمن و نسترن و لاله زار

من بروم نیز بهاری کنم

بر رخس از مدح نگاری کنم

بر سرش از در خماری کنم

بر تنش از شعر شعاری کنم

وین همه را زود نثاری کنم

پیش امیرالامرا روزِ بار

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ابوالفرج رونی

یکی از شاعران قرن پنجم هجری ابوالفرج رونی است که او را از استادان مسلم شعر فارسی در عهد خودش یعنی سال‌های پایانی قرن پنجم و ابتدای قرن ششم دانسته‌اند. در مورد محل تولدش نوشته‌اند که رونی از قراء خراسان و از دشت خاوران یا از روستایی بنام «رونه» نیشابور است. مسعود سعد سلمان که خود از شاعران بزرگ است خود را شاگرد ابوالفرج رونی دانسته است. در مورد ویژگی‌های شعر رونی نوشته‌اند که ابوالفرج خیلی زودتر از دیگر شاعران زمان خود متوجه نو کردن سبک سخن شد..... او سبک دوره غزنوی را به دور افکند و شیوه‌ای نو پدید آورد.»

و در جای دیگر آمده: «در کلام او به افکار علمی و ابداع ترکیبات تازه و بکار بردن استعارات و تشبیهات بدیع و دقیق و دقت در خیالات و استعمال ردیف‌های متعدد و مشکل، بازمی‌خوریم. ابوالفرج به اوزان دشوار و صعب علاقه وافر دارد... دقت خیال و قوت ذهن او به وی اجازه می‌دهد که راه غلو و مبالغه پیش گیرد.»

از این شاعر توانمند قرن پنجم و ششم هجری، توصیفات بسیاری درباره نوروژ و بهار دارد. رونی در یکی از اشعارش باد صبا را چون ناخدایی می‌بیند که کشتی زمین را به سوی بهار به پیش می‌برد و می‌سراید (از ص ۴۷۲ تاریخ ادبیات جلد ۲):

معتدل گشت باز طبع هوا	بادبان برکشید باد صبا
جانور گشت صورت دیا	خاک دیا شده‌ست پر صورت
سر ز پستی کشید زی بالا	سوزه اندر حمایت شبنم
تا ببیند جمال خسرو ما	چشم‌ها برگشاده غنچه گل

رونی بهار طبیعت و نوروژ را اکسیر جوانی خوانده و سروده:

نوروژ جوان کرد به دل پیر و جوان را
ایام جوانیست زمین را و زمان را
هرسال درین فصل بر آرد فلک پیر
چون طبع جوانان جهان دوست جهان را
گر شاخ نوان بود ز بی‌برگی، بی‌برگ
از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را
مرغ از طلب دانه فروماند که دانه
در خاک همی سبز کند روی مکان را
بگرفت شکوفه به چمن بر گذر باغ
چونان که ستاره گذر کاهکشان را
آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد
از خنده دزدیده فرو بسته دهان را

ابوالفرج رونی در جای دیگر جشن فرخنده فروردین را روز بازار گل و
نسرین می خواند و آن را چنین تبریک می گوید:

جشن فرخنده فروردین است	روز بازار گل و نسرین است
آب چون آتش، عود افروز است	باد چون خاک عبیر آگین است
باغ پیراسته گلزار بهشت	گلبن آراسته حورالعین است
برج ثور است مگر شاخ سمن	که گلش را شبه و پروین است
گردستان ز فروغ لاله	گویی آتشکده برزین است
آب چین یافته در حوض از باد	همچو پرکار حریر چین است
بط چینی که ستاده ست در او	چون پیاده است که با نالین است.

نالین = کفش چوبی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

یکی از آثار منظوم دوره شکوفان ادب ایران

قابوس‌نامه کتابی است تألیف امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار از خاندان زیاریان که در قرن چهارم و پنجم در گرگان و گیلان و طبرستان (مازندران امروزی) و قسمت بزرگی از نواحی مرکزی و غربی ایران فرمانروایی داشتند.

تاریخ تألیف کتاب قابوس‌نامه را سال ۴۷۵ ذکر کرده‌اند و نوشته‌اند که امیر عنصرالمعالی این کتاب را که "نصیحت‌نامه" یا قابوس‌نامه نام گرفته، خطاب به پسرش گیلانشاه نوشته است. درباره مؤلف آن نوشته‌اند (ص اول کتاب قابوس‌نامه):

"امیر عنصرالمعالی" مؤلف قابوس‌نامه در دوره‌ای می‌زیسته است که دانش و فرهنگ در ایران درجه‌ای عالی داشت و دانشمندان بزرگی در این دوره پدید آمده بودند. و وی چنان‌که از کتاب (قابوس‌نامه) برمی‌آید، تحت تأثیر زمان خود دارای وسعت معلومات بی‌نظیری گشته است. عنصرالمعالی در همه رشته‌های علوم، از دانش و عرفان و زبان و ادبیات و شعر و شاعری و پزشکی و موسیقی و ... اطلاعات فراوانی به دست آورده است و قابوس‌نامه را در

چهل و چهار باب ساخته و همه دانش‌ها را در آن گنجانده و پسر را در بکار بستن آن همه پند و اندرز تشویق کرده است.

در حقیقت قابوس‌نامه آینه‌ای از آداب اجتماعی و تمدن ایران در قرن پنجم هجری است. این کتاب علاوه بر اطلاعاتی که برای خوانندگان در بردارد دارای نثری روان و زیباست و از دورترین زمان در ایران معروف بوده است و نویسندگان و مورخان ایرانی اغلب از آن مطالبی در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند. قابوس‌نامه تاکنون به زبان‌های عربی و ترکی و فرانسه و انگلیسی آلمانی ترجمه شده است و اصل فارسی آن چندین بار در ایران و هندوستان بچاپ رسیده است. اکنون به بخشی از متن کتاب قابوس‌نامه که ضمن این که نثر آن دوران را نشان می‌دهد ما را با روحیات ایرانیان قدیم و سطح فرهنگ و تمدن آن زمان مردم ایران آشنا می‌کند، توجه کنید:

”باب بیست و هشتم: ”در آیین دوست گرفتن“: بدان پسر، که مردمان تا زنده باشند ناگزیر باشند از دوستان. که مرد اگر بی‌برادر باشد به، که بی‌دوست. از آنچه حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر؟ گفت برادر هم دوست به. پس اندیشه کن به کار دوستان به تازه داشتن رسم هدیه فرستادن و مردمی کردن. ازیرا که هر که از دوستان نیندیشد، دوستان نیز ازو نیندیشند. پس مرد همواره بی‌دوست بود. و ایدون گویند که دوست دست بازدارنده خویش بود. و عادت کن که هر وقت دوستی گرفتن، ازیرا که با دوستان بسیار عیب‌های مردم پوشیده شود و هنرها گستریده گردد. ولکن چون دوست نو گیری پشت با دوستان کهن مکن. دوست نو همی طلب و دوست کهن را برجای همی دار تا همیشه بسیار دوست باشی. که گفته‌اند دوست نیک گنجی

بزرگ است. دیگر اندیشه کن که از مردمانی که با تو به راه دوستی روند و نیم دوست باشند، با ایشان نیکویی و سازگاری کن و به هر نیک و بد با ایشان متفق باش تا چون از همه مردمی بینند، دوست یکدل شوند که اسکندر را پرسیدند که بدین کم‌مایه روزگار این چند ملک به چه خصلت به دست آوردی؟ گفت که به دست آوردن دشمنان به تلطف، و جمع کردن دوستان به تعهد...

این بخشی از باب بیست و هشتم قابوس‌نامه درباره آیین دوست گرفتن بود. اکنون چند خطی هم از باب دیگری می‌خوانیم که یکی از آداب ایرانیان تقریباً ده قرن پیش را به‌خوبی نشان می‌دهد. عنوان این باب "در مهمان کردن و مهمان شدن" است:

"اما مردمان بیگانه را هر روز مهمان مکن، که هر روز به سزا به حق مهمان نتوانی رسید. بنگر تا به یک ماه چند بار میزبانی خواهی کردن، آن که سه بار خواهی کردن یک بار کن و نفقاتی که در آن سه مهمانی خواهی کردن در این یک مهمانی کن تا خوان تو از همه عیبی بری بود و زبان عیب‌جویان از تو بسته بود و چون میهمانان در خانه تو آیند، هر کسی را پیشباز همی‌رو و تقریبی همی‌کن اندر خور ایشان و تیمار هر کسی به سزا همی‌دار.

اگر وقت میوه بود پیش از نان خوردن میوه‌های تر و خشک پیش ایشان نه، تا بخورند و یک‌زمان توقف کن، آنگاه مردمان را به نان بر. و تو منشین تا آنگاه که مهمانانت بگویند. چون یک‌بار بگویند بنشین و با ما مساعدت کن تو گوی نشاید بنشینم، بگذارید تا خدمت کنم. و چون یک‌بار دیگر تکرار کنند، بنشین و با ایشان نان خور اما فرود همه کس نشین. مگر مهمانی سخت

بزرگ بود که نشستن ممکن نباشد..... هر ساعت مگوی که: "ای فلان نان نیک بخور! هیچ نمی خوری، به جان تو که شرم نداری!" (یعنی خجالت نکش که نیک بخوری) من خود سزای تو چیزی نتوانستم کردن، انشاءالله بار دیگر عذر این بار خواهم." که این نه سخنان محتشمان باشد. و لفظ کسی باشد که به سالها مهمانی یکبار کند..... که از چنین گفتار، مردم خود شرمزده گردد و نان نتواند خوردن و نیم سیر از نان برخیزد.... و چون مهمانان نان خورده باشند بعد از دست شستن گلاب و عطر فرمای. و چاکران و بندگان مهمانان را نیکو تعهد کن که نام و ننگ ایشان بیرون برند (یعنی فراموش کنند).

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ناصر خسرو قبادیانی

درباره ناصر خسرو، در منابع ادبی چنین می خوانیم: « حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی، از شاعران بسیار توانا و بزرگ ایران و از گویندگان درجه اول زبان فارسی است. وی در سال ۳۹۴ هجری در قبادیان از نواحلی بلخ متولد شد و در سال ۴۸۱ در « یمکان بدخشان (yamkan)، در گذشت.»

درباره ویژگی های شعر ناصر خسرو نوشته اند: « او یکی از شاعران بسیار توانا و سخن آور زبان فارسی است. وی طبعی نیرومند و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد... اصولاً ناصر خسرو به آنچه دیگر شاعران را مجذوب می کند یعنی به مظاهر زیبایی و جمال و به جنبه های دلفریب محیط و اشخاص توجهی ندارد و نظر او بیشتر به حقایق عقلی است. با این حال نباید از قدرت فراوان ناصر خسرو در توصیف و بیان اوصاف طبیعت غافل بود. توصیفات او که او از فصول و شب و آسمان و ستارگان کرده در میان اشعار شاعران فارسی کمیاب است. یکی از همین نمونه های شعر او درباره خزان و

پاییز است که و می‌بینیم چگونه از خزان که نقطه مقابل بهار است صحبت کرده و خزان را دوران پیری و گوژی جهان دانسته است:

چون گشت جهان را دگر احوال عیانش

زیرا که بگسترد خزان را زنهانش

بر حسرت شاخ گل در باغ گوا شد

بیچارگی و زردی و گوژی و نوانیش

تا زاغ به باغ اندر بگشاد فصاحت

بر بست زبان از طرب و لحن اغانش

شرمنده شد از باد سحر گلبن عریان

وز آب روان شرمش بر بود روانیش

کهسار که چون رزمه بزار بد اکنون

گر بنگری از کلبه نداف ندانیش

بس باد جهد سرد ز که لاجرم اکنون

چون پیر که یاد آید از روز جوانیش

خورشید پوشد ز غمش پیرهن خز

اینست همیشه سلب خوب خزانیش

بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو

چون زر گدازیده که بر قیر چکانیش

این شعر ناصر خسرو درباره پاییز طولانی است و شاعر طی توصیف پاییز و احوال طبیعت در پاییز، نکات بدیع و نغز و حکیمانه‌ای را هم بیان می‌کند.

در مورد بهار ناصر خسرو شکفتن بهار را، با نگاهی پرمعنی می‌نگرد. او که سختی‌های بسیار در دوران حیات خویش تحمل نموده، در گردش ایام از پاییز به بهار، تغییر دوران‌ها و ناپایداری دوران‌های درد و رنج را نتیجه می‌گیرد و در همان حال باز بر ناپایداری حالات دهر و روزگار تاکید می‌کند. او در آغاز بهار، دیدارهای صبا و گل را، مقدمه طراحی آنان برای انتقام از پاییز و بهمن می‌بیند و توصیف بهار را چنین می‌سراید:

صبا باز با گل چه بازار دارد
که همواره‌ش از خواب بیدار دارد.
به رویش همی بردمد مشکسارا
مگر راه بر طبل عطار دارد
همی راز گویند تا روز هر شب
ازیرا ز بهمن، گل آزار دارد
بنالد همی پیش گل زار بلبل
که از زاغ آزار بسیار دارد
نینی که چون کینه‌داران، گل نو
پر از خون دل و دست پر خار دارد.
چه گویی جهان این همه زیب و زینت
کنون بر همان خاک و کھسار دارد
چه گویی که پوشیده این جامه‌ها را
همان گنده پیر چو کفتار دارد
بسی بر درخت گل از برگ و بارش

گهی معجر و گاه دستار دارد
نگه کن شگفتی به مستان بستان
که هر یک چه بازار و چه کار دارد
نهاده به سر در چمن تاج نرگس
به دست اندرون کرده دینار دارد
سوی خویش خوانده همی بیهشان را
همه سیر تو خوی طرار دارد
نینی که مستست هر یاسمینی
نینی که سر چون نگونسار دارد

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه ناصر خسرو قبادیانی

ناصر خسرو، شاعر بزرگ قرن پنجم هجری، پس از مدتی که به شاعری در دستگاه‌های امرا و همچنین مجالست با علمای زمان خودش داشت از شاه و شیخ زمان خودش گریزان شد. نوشته‌اند: « ناصر خسرو را این تلبیس‌های علمای مذهب که مالشان از رشوه گرد آمده و زهدشان ریایی و دروغ بود، گرهی از مشکلات باز نمی‌کرد و پناهنده شدنش از دستگاه سلاطین به پیشگاه علمای دین مصداق این بیت بود که خود سروده و گفته بود:

از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن اژدها شدم
خود ناصر خسرو سرفصل زندگی خود را خوابی دانسته که زندگی او را تغییر داد. و درباره این خواب نثر زیبایی در سفرنامه‌اش دارد که هم ما را با احوال و روایات خودش و هم با نثر قرن پنجم هجری در ایران آشنا می‌کند. ناصر خسرو در این باره می‌نویسد:

« .. پس از آنجا (یعنی پنج دیه مروالرود) به «جوزجانان» شدم و قریب یک ماه بودم و شراب پیوسته خوردمی... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن ازین شراب که خرد از مردمان زایل کند؟ اگر بهوش

باشی بهتر! من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بیخودی و بیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد. بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیافزاید. گفتم که من این را از کجا آرم؟ گفت جوینده یابنده باشد! و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود و بر من کار کرد. با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی الآخر سنه سبع و ثلاثین و اربعمأه نیمه دی ماه پارسیان، سال بر چهار صد و ده یزدگردی، سر و تن بشستم و به مسجد جامع شدم و نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی و بگذاردن آنچه بر من واجب است و دست بازداشتن از منهیات و ناشایست چنان که حق سبحانه و تعالی فرموده است...» این مسافرت ناصر خسرو هفت سال طول می کشد که شرح آن در سفرنامه اش آمده است. نوشته اند که در سال ۴۴۴ هجری به بلخ بازگشته و دست به کار تبلیغ اعتقادات خود شده که علمای زمان خود را برضد خود برانگیخته و ناچار به ترک دیار و رهسپار شدن به دره ای به نام دره یمگان (از توابع بدخشان) شده است. ناصر خسرو تا پایان عمر خود را در قلعه ای در دره یمگان می گذراند. قصاید ناصر خسرو در این دوره که بیست سال طول کشیده، اغلب از درد و رنج او در این دوران حکایت دارد. برای نمونه به یکی از بهترین قصاید او توجه کنید.

«بگذر ای باد دل افروز خراسانی

بر یکی مانده به یمگان دره زندانی
 اندرین تنگی بی‌راحت بنشسته
 خالی از نعمت و از ضیعت و دهقانی
 برده این چرخ جفایه به بیداری
 از دلش راحت و از تنش، تن آسانی
 دل پر اندوه‌تر از نار پر از دانه
 تن گدازنده‌تر از نال زمستانی
 داده آن صورت و آن هیکل آبادان
 روی زی‌زشتی و آشفتن و ویرانی
 گشته چون برگ خزانی ز غم غربت
 آن رخ روشن چون لاله نعمانی
 روی برتافته زو خویش چو بیگانه
 دستگیریش نه جز رحمت یزدانی
 بی‌گناهی، شده همواره بر او دشمن
 ترک و تازی و عراقی و خراسانی
 ناصر خسرو سپس خطاب به ملایانی که او را مورد لعن و نفرین و طرد قرار
 داده‌اند چنین خطاب می‌کند:
 آن همی‌گوید امروز مرا بددین
 که به جز نام نداند ز مسلمانی
 سخت بی‌پشت بوند و ضعفای قومی
 که تو پشت و سپه و قوت ایشانی

سیرت راهزنان داری لیکن تو
جز که بستان و زر و ضیعت نستانی
روز، با روزه و با ناله و تسییحی
شب با مطرب و با بادۀ ریحانی
کتب حیلت، چون آب ز بر داری
مفتی بلخ و نشابور و هری زانی
تا به گفتاری، پر بار یک نخلی
چون به فعل آیی، پر خار مغیلانی
سنگ یمگان دره زی من رهی طاعت
فضلها دارد بر لولوی عمّانی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامهٔ ناصر خسرو قبادیانی

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام و نادان را
خبر بیاور از ایشان به من چو داده بوی
ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را
بگویشان که جهان سرو من چو چنبر کرد
به مکر خویش، خود اینست کار، کیهان را

ناصر خسرو بی تردید یکی از شاعران بسیار توانا و سخن آور فارسی است. وی طبیعتی نیرومند و سخنی استوار و قوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد. درباره شعر ناصر خسرو نوشته اند:

خاصیت شعر ناصر خسرو اشتمال آن بر مواعظ و حکم بسیار است. ناصر خسرو در این امر قطعا از کسایی شاعر مروزی مقدم بر خود پیروی کرده است. اواخر عمر کسایی مصادف بود با اوایل عمر ناصر خسرو و هنگامی که ناصر

در مرو به عمل دیوانی اشتغال داشت هنوز شهرت کسایی زبانزد اهل ادب و اطلاع بوده و اشعار وی شهرت و رواج داشته است. به همین سبب ناصر خسرو چه از حیث افکار حکیمانه و زاهدانه و چه از حیث سبک و روش بیان تحت تاثیر کسایی قرار گرفته و بسیاری او قصائد او را جواب گفته و گاه قصائد خود را بر اشعار آن شاعر چیره دست برتری داده است. در شعری که ابیاتی از آن را در ابتدا آوردیم ناصر خسرو در شکوه از دوری از خراسان به بیان نکات حکیمانه‌ای درباره روزگار و تحولات پیاپی آن می‌پردازد. به این ابیات که او به اهل خراسان می‌گوید نسبت به رفتار روزگار می‌گوید توجه کنید:

نگر کتان نکند غره عهد و پیمانش

که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را

فلان اگر بشکست اندر آنچه خواهد کرد

چنان بدو بنگر کاو به چشم، بهمان را

ازین همه بستاند به جمله هر چش داد

چنان که باز ستد هر چه داده بود آن را

نگه کنید که در دست این و آن چو خراس

به چند گونه بدیدید مر خراسان را

چو هند را به سم اسب ترک ویران کرد

به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را...

البته طولانی است و گزیده‌ای از ابیات این قصیده را می‌خوانیم.

ناصر خسرو ابتدا شب را چون دریایی از قیر جوشان و دمان می بیند و سپس آسمان را چون صحرائی نیلی اندود و پر از برگ های گل نسرين می بیند. پس از آن توصیفات دیگر به دنبال هم در شعر او ادامه می یابند:

زمانه رخ به قطران شسته وز رفتن بر آسوده

که گفתי نافریدستش خدای فرد فردایی

نه از هامون سودایی تحیر هیچ کمتر شد

نه نیز از صبح صفرایی بجنبید ایچ صفرایی

نه نور از چشم ها یارست رفتن سوی صورت ها

نه سوی هیچ گوشه نیز ره دانست آوایی

پس از توصیف تاریک مطلق شب و تشبیه های جالب پستی و بلندی زمین به توده هایی از اقوام خاموش که هر یک در سودایی مدهوش شده و بی حرکت افتاده اند، و پس از آنکه زمانه را چون انسانی توصیف می کند که از در پی داشتن فردایی برای خویش ناامید گشته و از این رو صورت خویش را به قطران شسته است، شاعر وارد بیانات حکمت آمیز خود می شود و جهان را همچون بازرگانی سفله می بیند که هستی را با ناهستی مبادله کرده است. و گردون همچون انسانی شیدای چنین معامله و رفتاری از زمانه شده است.

بدل کرده جهان سفله هستی را به ناهستی

فرومانده بدین کار اندرین گردون چو شیدایی

بر آسوده ز جنبش ها و قال و قیل هرچ ایدون

که گویی نیست در عالم نه جنبایی نه گویایی

می بینیم که قدرت شاعر بدان حد است که خود حین سرودن شعر واژه می سازد و وارد شعر خود می کند. چنان که در یکجا نیستی را ناهستی می نامد و در جای دیگر بر وزن گویا، از فعل جنبانیدن، واژه جنب را به معنی

حرکت‌کننده ساخته است و می‌دانیم که قدرت‌های زبانی تنها از شاعران بزرگی همچون ناصر خسرو برمی‌آید. دنباله توصیف شب از ناصر خسرو را ادامه می‌دهیم:

ندید از صعب تاریکی و تنگی اندرین خیمه
نه چشم باز من شخصی نه جان خفته دانایی
در اینجا باز شاعر به بیان اعتراض خود می‌پردازد و از در خواب بودن خلقان و پیدا نشدن بیدار و بینایی شکوه می‌کند
مرا چون چشم دل زی خلق، چشم سر به سوی شب
چو اندر لشکری خفته، یکی بیدار تنهایی
کواکب را به چشم سر همی دیدم چو بیداران
به چشم دل نمی‌دیدم یکی بیدار بینایی
چو خوشه نسترن پروین، درخشانده به سبزه بر
به زر و گوهران آراسته جوزا چو دارایی
چه در تاریک چه یوسف، منور مشتری در شب
درو زهره بمانده زرد و حیران چون زلیخایی
کنیسه‌ی مریمستی چرخ‌گفتی پر ز گوهرها
نجوم ایدون چو رهبانان، ثریا چون چلیپایی
مرا بیدار مانده چشم و گوش و دل که چون یابم
به چشم از صبح برقی یا، به گوش از وحش هرایی
و بالاخره ناصر خسرو بعد از ابیات متعددی در توصیف شب به پایان شب و به صبح می‌رسد. ابیاتی که در قسمت بعد ادامه می‌دهیم.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامهٔ ناصر خسرو قبادیانی

حال بینیم صبح در شعر ناصر خسرو چگونه طلوع می کند و این شاعر بزرگ
که در طول شب بسیاری نکات حکمت آمیز برای ما بیان کرده بود در روز و
روشنی چه دیده است:

چو زاغ شب به جابلسا رسید از حد جابلقا
بر آمد صبح رخشنده چو از یاقوت عنقایی
گریزان شد شب تیره ز خیل صبح رخشنده
چنان چون باطل از حقی ، و ناپیدا ز پیدایی
خجل گشتند انجم پاک چون پوشیده رویانی
که مادرشان ببیند روی بگشاده، مفاجایی
همه همواره در خورشید پیوستند ناچاره
لکل خویش پیوندد سرانجام هر اجزایی

می بینیم که شاعر هنوز اولین توصیفات خود از دمیدن روز را نسروده در طی
چند بیت چندین نکته حکیمانه همچون شکست باطل از حق و گریزان شدن
شب و تیرگی و پیروزی روز و رخشدگی روز، و همچنین تشبیه ناپدید شدن

ستارگان در نور خورشید به پیوستن اجزاء به کل را بیان نمود. باز هم در ابیات ناصر خسرو دقت کنیم بینیم درباره دریای پرلؤلوی صبح چه می گوید:

چنین تاکی کنی حجت؟ تو این وصف نجوم و شب؟

سخن را اندرین معنی فکندی در درازایی

ز بالای خرد بنگر یکی در کار این عالم

ازیرا کز خرد برتر نیابی هیچ بالایی

یکی دریاست این عالم پر از لؤلوی گوینده

اگر پرلؤلوی گویا کسی دیدست دریایی

زمانه است آب این دریا و این اشخاص کشتی ها

ندید این آب و این کشتی مگر هشیار بینایی

ز هر بیشی و کمی کان به خلق اندر پدید آید

کرا پیدا نخواهد شد بدین سان صعب غوغایی؟

می بینیم که ابیات ناصر خسرو تا چه حد سرشار معانی و حکمت های نغز

است. چنانکه در چهار بیت، چند نکته پرمعنی بیان می شود: یکی این که از

خرد برتر نقطه ای وجود ندارد. دیگر این که عالم پر از مرواریدهاست اگر

چشم بصیرت به این گوهرها باز شود، و دیگر از این که فراز و نشیب های

زمانه مانند آب است که اشخاص را مانند کشتی ها، فراز و فرود می برد و

خلق از این همه فراز و نشیب به فغان و غوغا درمی آیند و ناصر خسرو این همه

را در خلال توصیف های زیبایی می آورد. باز هم به ابیات ناصر خسرو توجه

کنید:

فلان از بهر بهمان تا مر او را صید چون گیرد

ازو پوشیده هر ساعت همی سازد معمایی

محسن را دگر مگری، و حسان را دگر کیدی
و جعفر را دگر رویی و صالح را دگر رای
کجا باشد محل آزادگان را در چنین وقتی
که بر هر گاهی و تختی نشسته میر مولایی
و در اینجا ناصر خسرو به ظلم و کید و مکر و ریای شاهان و شیخان مرتجع
و ریاکار اشاره می کند و می گوید:
نینی بر گه شاهی مگر غدار و بی باکی
نیابی بر سر منبر مگر زراق و کانایی (کودن)
یجوز و لایجوزستش همه فقه از جهان لیکن
سرا یکسر ز مال وقف گشتشش چو جوزایی
تهی تر دانش از دانش از آن کز مغز ترب ار چه
به منبر بر همی بینش چون قسطای لوقایی
حصاری به ز خرسندی ندیدم خویشان را من
حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ کندایی (خردمندی)
به پیش ناکسی نهم به خواری تن چو نادانان
نهد کس نافه‌ی مشکین به پیش گنده غوشایی؟
دیدیم که ناصر خسرو در پایان قصیده خودش درباره صبح چگونه به ظلم
امیران ستم‌پیشه و ریای دین‌فروشان اشاره کرد و به این که خردمندانی چون
او بسر بردن در زندان را بر زندگی در تحت چنین حاکمیت‌هایی ترجیح
می دهند اشاره می کند. این قصیده نمونه بارزی از سبک شعر ناصر خسرو
است که در شعر خود توصیف و حکمت را به هم آمیخته است.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

اسدی طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم

درباره اسدی طوس از شاعران بزرگ قرن پنجم، در منابع ادبی چنین می خوانیم: "حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، از شاعران بزرگ قرن پنجم و از جمله حماسه سرایان معروف ایران است." "دوران بلوغ او در شاعری مصادف بود با غلبه سلاجقه بر آن دیار و برافتادن حکومت عزنویان از آن سامان و چون اسدی محیط مساعدی در چنین وضع نابسامان برای شاعری نمی یافت ناگزیر خراسان را ترک گفت و از مشرق به مغرب ایران روی نهاد و بار اقامت در آذربایجان افکند."

از آثار معروف اسدی، گرشاسپ نامه است که حاوی اشعار حماسی در شرح زندگی گرشاسب، پهلوان بزرگ سیستان، جد اعلای رستم است و اسدی در این اثر حماسی خود همه جا مهارت و قدرت خود را در شاعری نشان داده است. درباره توانایی های ادبی اسدی در این اثر نوشته اند "قدرت او در وصف و در یک دست کردن کلمات و آوردن ترکیبات منسجم و استوار و بکاربردن تشبیهات بسیار دقیق و ظریف از همه جای گرشاسپ نامه آشکار

است و توفیق عظیمی در آوردن معانی و تشبیهات و ترکیبات بدیع و عالی
برای او حاصل شده.

برای آشنایی با توانایی‌های اسدی در تشبیهات، به ابیاتی که در توصیف شب
و روز سروده توجه کنید:

دو پرده درین گنبد لاژورد	ببندد همی گه سیه گاه زرد
به بازی همی زین دو پرده برون	خیال آرد از جانور گونه گون
دو گونه همی دم زند سال و ماه	یکی دم سپید و یکی دم سیاه
بدین هر دو دم کاو بر آرد همی	یکایک دم ما شمارد همی
اگر سالیان از هزاران فزون	در آن خر می‌ها کنی گونه گون
به باغ دو در ماند ار بنگری	کزین در در آیی و زان بگذری
چو دریاست این گنبد نیلگون	چهان چون جزیره میانش درون
شب و روز در وی چو دو موج بار	یکی موج از وزر و دیگر چو قار
چو بر روی میدان پیروزه رنگ	
دو جنگی سوار این ز روم آن ز زنگ	
یکی از بر خنگ زرین جناح	
یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ	
نوند = اسب تیزرو	
یکی آخته تیغ زرین زبر	
یکی بر سر آورده سیمین سپر	
نماید گهی روزی از بین پشت	
گریزان و آن زرد خنجر به مش	

گهی آید آن زنگی و تاخته

ز سیمین، سپر لختی انداخته

دوگونه است زاسبانشان گرد خشک

یکی همچو کافور و دیگر چو مشک

اسدی کوشیده است مانند فردوسی ابیات متین و با انسجامی بسراید و چنان که نوشته‌اند در میان مقلدان دیگر شاهنامه، نظم اسدی از متانت بیشتری برخوردار است. و آن را یکی از آثار مسلم و برگزیده حماسی ایران و از جمله منظوم‌های مشهور و معتبر زبان فارسی دانسته‌اند. دقت اسدی در نقل مطالب از نثر به نظم و حفظ اصالت داستان باعث سندیت اثر او در نزد مورخان شده است. همچنین نوشته‌اند که " اسدی در وصف میدان‌های رزم و مناظر طبیعت و مجالس و افراد داستان خود همه‌جا به فردوسی نزدیک می‌شود و این همه محاسن باعث شده است که گرشاسب‌نامه او در میان منظوم‌های حماسی، تالی شاهنامه شمرده شود. اکنون از تشبیهات اسدی به ابیاتی در وصف شب توجه کنید. پیش از این وصف شب را از زبان منوچهری دامغانی خوانده‌ایم. اینک ببینیم اسدی طوسی در ابیاتی که از نظر قدرت، ابیات حکیم فردوسی را به یاد می‌آورد، چگونه شب را توصیف کرده‌است:

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زراغ مه نو چو در دست زنگی چراغ

سیاهیش برهم سیاهی‌پذیر چو موج از بر موج دریای قیر

چو هندو به قار اندر اندوده روی سیه‌جامه وز رخ فروهشته موی

چنان تیره گیتی که از لب خروش ز بس تیرگی ره نبرده به گوش

تو گفתי جهان دوزخی بود تار
زمین را که از غار دیدار نه
به زندان شب در بند آفتاب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس
چو خم کرده چو گانی از سیم ماه
تو گفתי سپهر آینه‌ست از فراز

به هر گوشه دیو اندرو صدهزار
زمان را ره و روی رفتار نه
فرو هشته بر دیده‌ها پرده خواب
پری در نهیب اهرمن در هراس
در آن خم پدیدار گویی سیاه
ستاره درو چشم زنگیست باز

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ابوعلی سینا

یکی از دانشمندان بزرگ قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا فیلسوف و طبیب بزرگ ایران قدیم هست که قطعه‌ای از نثر او را برگزیدیم.

درباره ابوعلی سینا نوشته‌اند (ص ۳۰۳ تاریخ ادبیات صفا):

”حسین بن عبدالله ابن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایران خاتم حکمای مشرق و از جمله بزرگترین حکمای اسلام و یکی از اجله علمای عالم است که در اواخر این عهد می‌زیست.“

ابوعلی سینا در خدمت یکی از علمای بزرگ تحصیل علوم کرد. در این باره نوشته‌اند که ابوعلی سینا:

«به تحقیق و مطالعه در علم الهی و طبیعی و طب و ریاضی پرداخت و در همه علوم استوار شد و سپس بر اثر معالجه پادشاه سامانی به دستگاه سامانیان راه

یافت و از کتابخانه معتبر سامانی استفاده بسیار کرد و چون به ۱۸ سالگی رسید از تعلّم همه علوم فارغ شده بود سپس از بیست و یک سالگی شروع به تألیف کرد.»

در جای دیگر درباره ابن سینا نوشته‌اند (ص ۳۴۶ پایین صفحه):

”او کسی است که طب اسلامی را به منتهای کمال رسانده. و به آن نظم منطقی و جنبه علمی کامل داده است. از ابن سینا رسالات و .. کتب متعدد در مسائل مختلف طب در دست است. القانون مهم ترین کتاب ابوعلی سینا در طب و از جمله مهم ترین کتب اسلامی و از ارکان این علم در دنیای قدیم است.“

اغلب آثار ابن سینا، همان طور که می‌دانید به زبان عربی بود. اما چند کتاب هم به زبان فارسی از او باقی مانده که از آن جمله دانشنامه علایی یا دانشنامه علائیه است. این کتاب را ابن سینا به خواهش علاءالدوله کاکویه (kakuye) نوشته که کتابی است درباره منطق و الهیات و طبیعیات. برای آشنایی شما با نثر دانشمند بزرگ میهنمان ابن سینا و همچنین آشنایی با نثر دوران ادبی قرن چهارم تا نیمه قرن پنجم هجری، سطرهایی از این کتاب را می‌خوانیم (ص ۶۲۶- همین کتاب):

«...فرمان بزرگ خداوند ما...ملک عادل، مؤید منصور، عضدالدین علاءالدوله..... آمد به من بنده و خادم درگاه وی، که باید مر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم به پارسی دری، که اندر وی اصلها و نکته‌ای پنج علم از علم‌های حکمت پیشینیان، گردآورم، به‌غایت اختصار، یکی علم منطق، که وی علم ترازوست، و دوم علم طبیعیات، که علم آن

چیزهاست که به حس بشاید دیدن، و اندر جنبش و گردش‌اند، و سوم علم هیئت و نهاد عالم و حال جنبش آسمان‌ها و ستارگان چنان که باز نموده‌اند که چون بشایست حقیقت آن دانستن، و چهارم علم موسیقی و باز نمودن سبب ساز و ناساز آوازاها و نهاد لحن‌ها، و پنجم علم آنچه بیرون از طبیعت است. پس من خادم هر چند که خویشان را پایگاه این علم ندانستم و این علم را افزون از قدر خویش دیدم، گمان بردم که چون طاعت و فرمان ولی نعمت خویش برم بر خجستگی، طاعت توفیق بار آورد، و توکل کردم بر آفریدگار خویش و به فرمان برداری مشغول شدم."

در ادامه برای آشنایی بیشتر با ابوعلی سینا چند رباعی را که منسوب به اوست در زیر می‌آوریم. ابوعلی سینا افکار فلسفی خودش را در برخی از این رباعی‌ها بیان کرده است. همچنین در این ابیات فروتنی و افتادگی این دانشمند بزرگ میهنمان را ملاحظه می‌کنیم (از ص همان کتاب ۳۰۸):

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت،

یک موی ندانست ولی موی شکافت

اندر دل من هزار خورشید بتافت

و آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

×××

تا باده‌ی عشق در قدح ریخته‌اند

و ندر پی عشق عاشق انگیخته‌اند

با جان و روان بوعلی، مهر علی

چون شیر و شکر به هم برآمیخته‌اند

xxx

از قعر گل سیاه تا اوج زحل
کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
هر بند گشاده شد مگر بند اجل

xxx

ای کاش بدانمی که من کیستمی
سرگشته به عالم از پی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی
ورنه به هزار دیده بگریستمی

xxx

ماییم به عفو تو، تولا کرده
وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد، باشد
ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

قطران تبریزی

درباره قطران تبریزی، در منابع ادبی چنین می خوانیم: « شرف الزمان حکیم ابومنصور قطران عضدی تبریزی از مشاهیر شاعران ایران قرن پنجم هجری است» نسبت او را چنان که دیده ایم معمولاً به تبریز دانسته اند و خود قطران خود را تبریزی خوانده است. از معاصران قطران، ناصر خسرو قبادیانی است که در سفر خود هنگام عبور از تبریز، قطران را ملاقات کرده و او را در جوانی و هنگام مطالعه آثار شاعران مشرق (منظور نواحی خراسان است) دیده بود که اشکالاتی در مواردی از لغت دری داشت و برای رفع آن ها به ناصر خسرو مراجعه کرد. ناصر خسرو در این باره گفته است: « در تبریز، قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می گفت... پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.»

درباره شعر قطران نوشته اند: « قطران شاعری توانا و نیکو سخن است. تمایل وی به صنایع از قصائد او آشکار است و با وجود تصنع در اشعار، جانب لطافت

و روانی کلام را همواره رعایت کرده است و کمتر قصیده اوست که از معانی
جمیل و مضامین دلپذیر خالی باشد خاصه غزل‌های او که به روانی و
دل‌انگیزی ممتاز است.

به یکی از اشعار زیبا و استوار قطران تبریزی که رنگ و بوی شعر رودکی و
فرخی سیستانی را دارد و از زیباترین اشعار فارسی در توصیف طبیعت است
توجه کنید:

سرشک ابر آزاری، زمین را کرد پر گوهر
نسیم باد نیسانی هوا را کرد پر عنبر
ز گلبن گل همی خندد ز گل آذین همی بندد
کنون نرگس پیوندد به هم مینا و سیم و زر
بیاراید درخت گل شود پیروز بخت گل
شود پیروزه تخت گل چو یاقوتی کند افسر
گلستان چون نگار چین، پر از نقش و نگار چین
چو تخت شهریار چین درخت گل پر از گوهر
هوا چون خوی دل‌بندان گهی گریان گهی خندان
چو ایوان خداوندان زمین از زینت و زیور
بر آید باد شبگیری ز نسرين و گل خیری
جهان پیراهن پیری ز تن بیرون کند یکسر
بنفشه چون دل مردی کش از هجران رسد دردی
و یا چون نیلگون گردی فراز دیه اخضر
چمن با ارغوان آمد سمن با این و آن آمد

تو گویی کاروان آمد به باغ از روم و از شُشتر
شمالی باد برخیزد ز هر شاخی در آویزد
چنان شان در هم آمیزد که شناسی یک از دیگر
درباره ویژگی شعر قطران نوشته‌اند که « یکی از وجوه اهمیت او آن است
که نخستین کسی است که در آذربایجان به فارسی دری آغاز سخنوری کرده
و مقتدای شاعران آذربایجان گردیده است. در دیوان این شاعر، خواننده با
یک سبک مواجه نیست و گاه به اشعاری بازمی‌خورد که درست لحن
گویندگان عهد سامانی دارد مگر آنکه علت این تشابه فراوان را میان آثار
قطران و شاعران عهد سامانی، تتبع آن شاعر در دیوان‌های شعرای قرن چهارم
بدانیم». قطران نه تنها در بیان شباهت زیادی به اشعار شاعران دوران سامانی
دارد بلکه در ایراد حکم و امثال و مواعظ و نصایح نیز شباهت زیادی به
شاعرانی همچون رودکی دارد. قطران قصیده‌ای در وصف زلزله تبریز سروده
است که به سال ۴۳۴ رخ داده و رنج قطران از مصائب آن زلزله در ابیاتش
مشخص است. این قصیده یکی از زیباترین قصاید رثایی ادبیات فارسی
است.

بود محال مرا، داشتن امید محال
به عالمی که نباشد هگرز (هرگز) بر یک حال
از آن زمان که جهان بود حال زینسان بود
جهان بگردد لیکن نگردهش احوال
دگر شوی تو لیکن همان بود شب و روز
دگر شوی تو ولیکن همان بود مه و سال

محال باشد فال و محال باشد زجر
مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال
تو بنده‌ای سخن بندگانت باید گفت
که کس نداند تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب
همیشه گردون گردان و خلق یافته هال (قرار و آرام)
دل تو بسته‌ی تدبیر و نالد از تقدیر
تن تو سخره‌ی آمال و غافل از آجال
عذاب یاد نیاری به روزگار نشاط
فراق یاد نیاری به روزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوش تر از تبریز
به ایمنی و به مال و به نیکویی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش
ز خلق و مال همه شهر بود مالامال
در او به کام دل خویش هر کسی مشغول
امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل
یکی به خدمت ایزد یکی به خدمت خلق
یکی بجستن نام و یکی بجستن مال
یکی بخواستن جام بر سماع غزل
یکی بتاختن یوز، برشکار غزال
به کار خویش همی کرد هر کسی تدبیر

به مال خویش همی داشت هر کسی آمال
به نیم چندان کز دل کسی بر آرد قیل
به نیم چندان کز لب تنی بر آرد قال
خدا به مردم تبریز برفکند فنا
فلک به نعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلک
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار
وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
(اطلال یعنی تل خاک)

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی
کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید به دیگری که مموی
یکی نبود که گوید به دیگری که منال..

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود.

شیوه‌های شعر و نثر در قرن چهارم تا هفتم

درباره رباعی و چگونگی پیدایش وزن رباعی
پیش از این در شرح اوزان شعر فارسی به یک نوع از شعر بنام رباعی یا دوبیتی
اشاره کردیم و آثاری از خیام و از باباطاهر که بیشتر به سرودن رباعی
می پرداختند شعرهایی خواندیم. مثلاً این رباعی از خیام:
آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
یا این دوبیتی از باباطاهر همدانی که:

دلی دیرم چو مرغ پاشکسته چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گویند طاهر تار بنواز صدا کی می دهد تار شکسته
البته وزن این دو نوع رباعی با همدیگر تفاوت داشت. ولی در شعر فارسی به
هردوی آنها رباعی یا دوبیتی و یا چهارپاره می گویند و این نوع قالب شعری
یکی از زیباترین قالب‌های شعر کهن فارسی است که بیش از بقیه اشکال
شعر در میان توده‌های مردم نفوذ کرده و بر سر زبان‌ها افتاده است. یکی از

ویژگی‌های رباعی آن است که در سه مصراع اول تا سوم مقدماتی چیده می‌شود و نکاتی گفته می‌شود که زمینه نکته‌ای است که در مصراع چهارم بیان خواهد شد و آنچه در مصراع چهارم می‌آید نکته‌ای بس بدیع و نغز است که شنونده را به تفکر وامی‌دارد. مثلاً به این رباعی از ابوسعید ابی‌الخیر، عارف بزرگ ایران توجه کنید که چگونه سخن اصلی خود را در مصراع چهارم بیان کرده است.

جسمم همه اشک گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی جسم همی باید زیست

از من اثری نماند این عشق ز چیست

چون من همه معشوق شدم، عاشق کیست؟

یا در مصراع چهارم این رباعی از خیام نیشابوری دقت کنید که خیام نکته اصلی خود را در آن بیان کرده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

همه ما نیز با رباعی آشناییم و اغلب رباعیاتی از خیام یا باباطاهر را در خاطر داریم و می‌دانیم که وزن بیشتر رباعی‌ها، لاجول و لا قوه الا بالله می‌باشد. اما شاید همه از چگونگی ساخته شدن این قالب و پیدایش وزن رباعی اطلاع کافی نداشته باشیم و ندانیم که اول بار این وزن توسط کودکی ساخته شده و رودکی آن را از کودکی الهام گرفته است.

شمس قیس رازی در کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم»، چگونگی پیدایش رباعی را شرح داده است. شمس در این رابطه نوشته است:

«یکی از متقدمان شعرا عجم و پندارم رودکی، الله اعلم،... وزنی تخرج کرده است که آن وزن را رباعی خوانند، و الحق وزنی مقبول و شعری مطبوع است و اغلب نفوس را بدان رغبت است. سبب استخراج این وزن آن بوده است که روزی از ایام اعیاد، رودکی بر سبیل تماشا در بعضی از متنزهات (باغها و تفریحگاهها) غزنین می گشت. طایفه‌ای از اهل طبع را دید گرد ملعبه جمعی کودکان ایستاده و دیده به نظاره کوز (یعنی جوز یا گردو) بازی کودکانه نهاد.

وی (رودکی) نیز قدم در نهاد و سر به میان ایشان برآورد، کودکانه دید ده پانزده ساله... گردکانی (تیله‌ای) چند از کف به گوی GOVI (گودالی) می انداخت.» قابل توجه اینکه این یک نوع بازی است که امروزه هم در میان مردم دنیا و خصوصاً کودکان و پیرمردان رواج دارد و عبارت از انداختن تیله‌های آهنی یا شیشه‌ای در حفره‌ای که در زمین کنده شده یا هدف قراردادن چیزی به وسیله یک گوی می‌باشد. شمس قیس داستان را این طور ادامه می‌دهد:

«تا یک‌باری در انداختن، گردکانی از گویرون افتاد و به قهقرا هم به جایگاه باز غلتید و کودک از سر ذکای طبع و صفای قریحت گفت:

غلتان غلتان همی رود تا بن گو

شاعر (رودکی) را این کلمات، وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد، به قوانین عروض مراجعت کرده آن را از مفترعات (شاخه‌های) بحر هزج بیرون آورد و به واسط آن کودک، بر این شعر شعور یافت.»

شمس قیس در المعجم سخن خود را درباره رباعی چنین دنبال می‌کند:
« اهل دانش ملحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آن را دوبیتی خواندند برای آن که بناء آن بر دو بیت بیش نیست که در این شعر مستعمل است. رباعی در اشعار عرب نبوده است و در قدیم بر این وزن شعر تازی نگفته‌اند.»

خیام نیشابوری

خیام نیشابوری، از حکما و ریاضی دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است. درباره او نوشته اند « سال ولادت و ابتدای زندگانی او آشکار نیست. معاصران او، وی را در حکمت، تالی یعنی هم تراز و نظیر ابوعلی سینا می شمردند و در احکام نجوم، قول او را مسلم می داشتند. و در کارهای بزرگ علمی، از قبیل ترتیب رصد و اصلاح تقویم و نظایر این ها به او رجوع می کردند.»

برای حکیم عمر خیام سفرهایی به سمرقند و بلخ و هرات و اصفهان و حجاز ذکر کرده اند. خیام اشعاری به پارسی و عربی و نیز کتاب هایی به این دو زبان دارد. درباره رباعیات خیام، تحقیقات فراوانی به زبان فارسی و زبان های دیگر، صورت گرفته است. استقبال بی نظیری که از خیام و افکار او در جهان شده، باعث گردیده که این رباعیات به بسیاری از زبان ها ترجمه شود و بسیاری از این ترجمه ها با تحقیقاتی درباره احوال و آثار و افکار خیام همراه باشد. به چند رباعی از خیام توجه کنید:

در دایره ای کامدن و رفتن ماست

آن را نه بدایت نه نهایت پیدا است

کسی می‌نزند دمی در این عالم راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟

هر ذره که بر خاک زمینی بوده است
خورشید رخی، زهره جبینی بوده است

گرد از رخ نازنین به آزرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده است
آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال، شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند
خاورشناسان درباره خیام نیشابوری تحقیقات مختلفی دارند. تحقیق مفصل و
پردامنه درباره رباعیات خیام و نسخه‌های گوناگون قدیم و جدید آن‌ها و
اینکه کدام یک از آن‌ها رباعیات است که به خیام نسبت می‌دهند، اصیل است و
کدام منسوب و غیر اصیل، خود به تحقیقی مفصل نیاز دارد. همچنین پاره‌ای
از رباعیات خیام، یا رباعیات منسوب به او، منشأ افسانه‌هایی شده است.
همچنین باید دانست که به دلیل شهرتی که رباعیات خیام در همان زمان خود
وی حتی کسب کرده بود، بسیاری از رباعی‌های فلسفی از رباعی‌های فلسفی
دیگر شاعران پارسی‌گوی به وی نسبت داده شده است و به همین علت است
که هر چه به دوره‌های اخیر نزدیک می‌شویم، عدد رباعیات منسوب به خیام
بیشتر می‌شود.

اما درباره ویژگی رباعیات خیام چنان که نوشته‌اند «رباعی‌هایی او بسیار ساده
و بی‌آرایش و دور از تصنع و تکلف و باین حال مقرون به کمال فصاحت و
بلاغت و شامل معانی عالی و اندیشه‌های بلند در الفاظ کوتاه و استوار است.

در این رباعی‌ها، خیام افکار فلسفی خود، از قبیل تحیر یک متفکر در برابر خلقت را بیان می‌کند. به برخی از رباعیات او توجه کنید:

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن، روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت، هر چه گویی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است
می لعل مذاب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که ز می خندان است
اشکی است که خون دل در او پنهان است

تا راه قلندری نبویی نشود رخساره به خون دل نشویی نشود
سودا چه پزی، تا که چو دل سوختگان آزاد به ترک خود نگویی نشود
نوشته‌اند که خیام رباعی‌های خود را غالباً پس از تفکرات فلسفی، می‌سروده
است و قصد او از ساختن آن‌ها، شاعری در ردیف شعرا بشمار آمدن نبوده،
به همین سبب او در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و به نام حکیم و
فیلسوف شناخته می‌شده است. اما بعداً که رباعی‌های لطیف فیلسوفانه وی
شهرتی یافت، نام او در شمار شاعران درآمد و بیشتر در این راه مشهور
گردید. به چند رباعی دیگر از او توجه کنید:

هرگز دل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز معلوم شد که هیچ معلوم نشد
جامی است که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
هریک چندی یکی بر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد، روزی
یک روز ز بند عالم آزاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار
ماییم که اصل شادی و کان غمیم
پستیم و بلندیم و فرونیم و کمیم
بر شاخ امید اگر بری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود
خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی
از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن
دشمن به غلط گفت که من فلسفیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده‌ام

می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش
با نعمت و با سیم و زر آید که منم
ناگه اجل از کمین در آید که منم
یکدم زدن از وجود خود شاد نیم
در کار جهان هنوز استاد نیم
سرمایه دادیم و نهاد ستمیم
آینه زنگ خورده و جام جمیم
هم رشته خویش را سری یافتمی
ای کاش سوی عدم دری یافتمی
فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
دادند قرار کار فردای تو دی
فردا که نیامدست فریاد مکن
حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
ایزد داند که آنچه او گفت نیم
آخر کم از آن که من بدانم که کیم

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

شهر آشوب

«شهر آشوب» نوعی از شعر پارسی است که در آن از اسامی کارافزارها، صنف‌ها، حرفه‌ها استفاده می‌شود. و یکی از ویژگی‌های برجسته و مهم این نوع شعر، کاربرد آن در نقد مفاصد اجتماعی است و در نمونه‌ای که از مسعود سعد سلمان نقل کردیم دیدیم که او، چهره دلک‌های درباری را که هر کدام لقب پر «طمطراق»، «امیر» و «سپهسالار» و «ابوالفضایل» و... را یدک می‌کشند، از پشت نقاب‌هایشان می‌نمایاند. شاعرانی که این نوع شعر را می‌سرودند گاه آن را رودرروی حاکمان و امیران می‌خواندند و امیر یا حاکم ستمگر می‌توانست صفات خود را در آینه شعر شاعری که به زشتی‌های او نیشخند می‌زد ببیند. به نمونه‌ای از شهر آشوب‌های مسعود سعد سلمان که در حق خودش سروده و خود را سرزنش کرده است که چرا در جمع ندیمان مجلس شاه ستمگر نشسته، سرشار از طنزی گزنده است توجه کنید:

من که مسعود سعد سلمانم
شاه، بی‌موجبی عزیزم کرد
کمتر و پست‌تر از ندیمانم
وز همه بندگان پدید آورد...

دان که من کس نیم، گدایی ام سست عقل و ضعیف رایبی ام
 ابلهی ناخوش، و گرانی ام همه ساله چو ناتوانی ام...
 که به حالی بهانه‌ای جویم حسب حالی ترانه‌ای گویم
 و این همه خود، نه تحقیری برای شاعر، که ریشخندی است به دستگاه پر
 از فساد حاکمانی که فارغ از درد و رنج مردم در پشت دیوارهای دربارها به
 عیش و نوش می‌پرداختند و انتقادی است به شاعرانی که توانایی علمی و
 قدرت شاعرانه خویش را چنین ذلیل و زبون می‌نمودند که مدح چنین شاهانی
 را بگویند.

شهر آشوب مسعود سعد سلمان در صفت شخصیتی بنام "محمد نایی"،
 زندگی و سیمای هنرمند به ابتدال کشیده شده را و گوهر هنر را که در
 لجنزار فرورفته می‌نمایاند. محمد نایی، موسیقیدان شایسته و هنرمندی بوده
 است که به قول مسعود سعد:

نغمه او چو جان بیفزاید گر نثارش کنند جان، شاید
 اما مسعود سعد سلمان در شهر آشوبی که درباره این موسیقیدان سروده او را
 از اینکه در عشرتکده شاه و درباریان به موجودی خوار تبدیل شده سرزنش
 می‌کند:

راحت آن ساعت است کواز خشم مهربازی کند به پلک دو چشم
 مطربان را به جمله گردآرد پرده از پیش صفه بردارد
 "ناصر کل" دوان شود هر سو لت و سیلی روان شود هر سو...
 زین همه زخم و چوب و بند و جرس غرض او بر اش باشد و بس
 او بر اش = نام فردی

گر نه زین روسپی و آن گنده نبود حاصلی مگر خنده

نمونه برجسته دیگر از شهر آشوب را در زمینه نقد اجتماعی، حکیم سنایی غزنوی (شاعر نیمه دوم قرن پنجم - و نیمه اول قرن ششم، پدید آورده است. مثنوی معروف "کارنامه بلخ" او، شهر آشوبی است سرشار از طنز و مطایبه و هزل نسبت به بزرگان غزنین و درباریان و سران لشکری و شاهزادگان و دولتمردان و علمای دنیادوست و وعاظ السلاطین و حتی جمعی از شعرای هم عصر او. سنایی در مثنوی "طریق التحقیق"، در بیان احوال خود - که در اساس گزارش احوال اهل هنر است - اشارات درخور تعمقی دارد از جمله آنجا که می گوید:

نیستم اندرین سرای مجاز طاقت بار و قوت پرواز
 پس همان به که گوشه‌ای گیرم تن زخم، گرزیم و گر میرم
 به حوادث رضا دهم، شاید چه کنم آن چنان که پیش آید
 هنرم هست، لیک دولت نیست در هنر هیچ بوی راحت نیست
 با هنر کاش دولتتم بودی تا غم و غصه‌ام نفرسودی...

او سپس زمانه‌ای را که از فرط غلبه آشفتگی و ظلم و ستم و فساد، "هنرمند بی‌دولت" احساس پوچی و بیهودگی می‌کند و خود را چون شتر مرغی می‌بیند که "طاقت بار و قوت پرواز" ندارد، "روزگار بی‌حاصل" می‌نامد:

هست معلوم عالم و جاهل که در این روزگار بی‌حاصل
 منصب آن را بود که شور انگیخت نان کسی خورد کابروی بریخت

در "کارنامه بلخ" برخی از طبقات و صاحبان مشاغل درباری و صنوف اجتماعی مانند شاهزادگان، ارباب دیوان، اهل قلم، امرا و لشکریان، قضات

مملکت، علمای سوء، درویشان و شاعران توصیف شده‌اند. هدف سنایی، نقد اخلاقیات صاحبان این مشاغل است و از کمیت و شیوه عملی کار آنان، اطلاعی نمی‌دهد. کارنامه بلخ سنایی غزنوی، ادعاینامه او علیه جامعه‌ای فاسد و تباه و آلوده است، طغیان خشم شاعریست عارف و بلندپایه و آگاه که فساد پیرامون خود را بر نمی‌تابد و چون دستش به جایی نمی‌رسد، با نیشتر بران شعر و شیوه طنز و هزل، این دمل چرکین را می‌گشاید. با ویژگی‌هایی که برشمردیم، ردپای شهر آشوب، شعر کار و حرفه را کما بیش در آثار غالب شعرا، خواهیم یافت. برای اطلاع دوستداران ادبیات جهت تحقیق دیگر باید گفت که در کتاب شهر آشوب در شعر فارسی اثر «گلچین معانی»، احوال و نمونه آثار ۹۳ نفر از شاعران شهر آشوب سرا آمده است.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

کمال الدین اسماعیل اصفهانی

درباره خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی نوشته اند: او « آخرین قصیده سرای بزرگ ایران است... علت اشتهار او را به «خلاق المعانی» آن دانسته اند که در شعر او معانی دقیقه مضمّر (نهفته) است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند ظاهر می شود.» درباره اشعار کمال الدین نوشته اند که «وی علاوه بر باریک اندیشی و دقت در خلق معانی، در التزامات دشوار و تقید به آوردن ردیف های مشکل نیز شهرت دارد.»

حالا به شعر زیبایی که درباره برف زمستانی سروده توجه کنید. این شعر از جمله شعرهایی است که به خوبی ذوق خلاق شاعر و تصویرهای زیبا و تشبیهات نغز او را نشان می دهد. همچنین این شعر یکی از نمونه های کاربرد ردیف در شعر کمال الدین اصفهانی هم هست.

هرگز کسی ندید بدین سان نشان برف

گویی که لقمه ای ست زمین در دهان برف

مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است

اجرام کوه هاست نهان در میان برف

چاه مقنعت همه چاه خانه‌ها
 انباشته به جوهر سیماب سان برف
 بی نیزه‌های آتش و بی تیغ آفتاب
 نتوان به تیر ماه کشیدن کمان برف
 ازبس که سر به خانه هر کس فرو کند
 سرد و گران و بی مزه شد میهمان برف
 گرچه سپید کرد همه خان و مان ما
 یارب سیاه باد همه خان و مان برف
 وقتی چنین، نشاط کسی را مسلم است
 کاسباب عیش دارد اندر زمان برف
 هم نان و گوشت دارد و هم هیمه هم شراب
 هم مطربی که برزندش داستان برف
 گلگونه‌ای بود به سپید آب برزده
 هر جرعه‌ای که ریزد در جرعه‌دان برف
 تا رنگ روی خویش نماید برین قیاس
 بعضی از آن باد و بعضی از آن برف
 نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر
 پیغام‌های سرد دهد از زبان برف
 گر قوتم بدی ز پی قرص آفتاب
 بر بام چرخ رفتی از نردبان برف
 بعد از این شعر زیبا و سرشار از فکر و ذوق و طبع کمال‌الدین اصفهانی، حالا
 از زبان او توصیف رنگ آمیزی جهان در بهار را بخوانید:
 چو لاله خیمه به صحرا زن ار دلی داری

که دل همی بگشاید هوای لاله ستان
برو بین که چه زیبا کشید دست بهار
ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان SHADORVAN (سراپرده)
گهی ز دست نسیم است آب در زنجیر
گهی ز شکل حباب است باد در زندان
دراز کرد زبان سوسن و بجای خود است
بود هرآینه آزاده را دراز زبان
چنان نمود مرا غنچه های نیم شکفت
که بوته های زر اندر میان آتشدان
نهاد غنچه ی مستور و نرگس مخمور
به چشم فکرت می بینم از قیاس و گمان

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

مسعود سعد سلمان

نالَم به دل چو نای، من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای ناله مرا ناله های زار
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه! نه! ز حصن، نای بیفزود جاه من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای

درباره مسعود سعد سلمان شاعر بزرگ نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری نوشته اند که او از ارکان استوار شعر فارسی است. او در لاهور متولد شده اما نیاکان او همه از همدان بوده اند. مسعود خود به سابقه اداری پدر خود که از طرف غزنویان در لاهور مدتی به مستوفیگری مشغول بوده اشاره می کند و می گوید:

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد، بن سلمان

گه به اطراف بودی از عمل گه به درگاه بودی از اعیان
درباره زندگی این شاعر که سال‌ها در زندان گذشته نوشته‌اند: هنگامی که
سیف‌الدوله محمود، یکی از امرای غزنوی، والی هندوستان شد مسعود سعد
نیز به توصیه پدرش به دربار راه یافت. اما در حدود سال ۴۸۰ هجری
سیف‌الدوله محمود به فرمان پدر دستگیر و محبوس شد و همه کسانی که در
دربار او بودند همگی به حبس افتادند و از آن جمله مسعود سعد بود که هفت
سال در قلعه‌های سو و دهک و سه سال در قلعه نای زندانی بود. در این بیت
به این مدت زندانی بودن خودش اشاره کرده و نوشته:

هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه‌ی نای
اما مسعود سعد سلمان پس از آنکه قریب هفت سال در حبس بود مجدداً
به‌خاطر «تهمت حاسدانی که از روتق اشعار او بیمناک بودند، مغضوب سلطان
شد و به زندان افتاد. و او را به زندانی بنام حصارنای بردند و سه سال در آنجا
زندانی شد. اما بعد از آزادی از این زندان مجدداً هشت سال دیگر به زندان
افتاد. و مجموعاً سال‌های زندانی بودن او را ۱۸ سال ذکر کرده‌اند. خودش
درباره علت زندانی شدنش نوشته:

محبوس چرا شدم نمی‌دانم دانم که نه دزدم و نه عیارم
نز هیچ عمل نواله‌ای خوردم نز هیچ قباله باقیی دارم
درباره شعر مسعود سعد نوشته‌اند او از اکابر فصحای ایران و از سخن‌سرایانی
است که به سبک مطبوع و کلام بلیغ و مؤثر مشهور است. توانایی او در بیان
معانی با واژه‌های برگزیده و دلپسند و استادیش در زیبایی و تناسب ترکیبات،
انکارناپذیر است. نیروی خیال او باعث شده که بتواند گاه مطلبی را با چند

تعبیر که هر یک به تنهایی شایان توجه است بیان کند. از این شاعر بزرگ
میهنمان که سال‌ها در زندان به سر برده، از مجموعه اشعاری که به نام
«حبسیات» معروف است شعری بنام شب سیاه را می‌خوانیم:

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن
کزین برفت نشاط و از آن برفت وسن

وسن = خواب

صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم
بخاست آتش ازین دل چو آذر از آهن
ز درد و انده هجران گذشت بر من دوش

شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن

نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون

که شب دراز همی کرد بر هوا دامن

در آن تفکر مانده دلم که فردا را

پگاه از این شب تیره چه خواهدم زادن؟

گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق

فرو نیارست آمد بر من از روزن

نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان

خیال دوست گوی منست و نجم پرن

پرن = پروین

نشسته بودم کامد خیال او ناگاه

چو ماه‌روی و چو گل عارض و چو سیم ذقن

مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل
مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن
به ناز گفت که از دیده بیش اشک مریز
به مهر گفتم کز زلف بیش مشک مکن
درین مناظره بودیم کز سپهر کبود
ز دوده طلعت بنمود چشمه‌ی روشن

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه مسعود سعد سلمان

خواندیم که مسعود سعد سلمان ۱۸ سال را در زندان گذراند. رنج سال‌ها حبس و زندانی بودن در اشعار او بسیار منعکس شده است. از این گونه اشعار او به چند بیت توجه کنید:

تم از رنج، گرانبار مکن، گو نکنم
جگرم چون دلم افکار، مکن! گو نکنم
دل نزارست ز عشق تو بیخشای و برو
تن نزارست بعم، زار، مکن گو نکنم
بر من ار بخت گشاده کند از عدل دری
آن در از هجر به مسمار مکن، گو نکنم
عهد کردی که ازین پس نکنم با تو جفا
کردی این بار و دگر بار مکن گو نکنم

مسعود سعد سه دیوان داشت. یکی به پارسی و یکی به عربی و دیگری به هندی. از اشعار هندی او اثری در دست نیست. از اشعار عربی او مقداری موجود است. ولی دیوان فارسی او خوشبختانه باقی مانده است و در حدود

شانزده هزار بیت شعر از قصیده و مثنوی و مقطعات و ترجیعات و مسمط و غزل و رباعی دارد. به چند رباعی از مسعود سعد توجه کنید:

با همت باز باش و با کبر پلنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ

اندیشه مکن به کارها در بسیار
کاری که برایت آید آسان بگذار
کاندیشه بسیار بیچاند کار
ور نتوانی به کاردانان بسیار
بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیزت
خون شد جگرم ز غمزه خونریزت
تا خود چه کند فراق شورانگیزت
از میان اشعار مسعود آنچه در زندانها و دور از یار و دیار و بیان احوال پریشان خود سروده علاوه بر بلندی و استواری ابیات، و فصاحت خیره کننده الفاظ، از بابت شدت تاثیر آنها در دل هر خواننده درخور توجه و زبانزد ناقدان سخن است. در برخی از ابیات مسعود سعد سلمان شخصیتی همچون ناصر خسرو را می بینیم که استوار ماندن در برابر دشواریها را گوشزد می کند:

چند گویی که نشوندت راز
بد مکن خو که طبع خو گیرد
چند جویی که می نیابی باز
از فراز آمدی سبک به نشیب
رنج بینی که برشوی به فراز
بیشتر کن عزیمت چون برق
در زمان فکن چو رعد آواز
کمتر از شمع نیستی بفروز
گر سرت را جدا کنند به گاز
راست کن لفظ و استوار بگو
سره کن راه و پس دلیر بتاز
تا نیابی مراد خویش بکوش
تا نسازد زمانه با تو، بساز
ور پلنگی مگیر خوی گراز
گر عقابی مگیر عادت جغد

به کم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشک می‌نگیرد باز
 از میان معاصران مسعود سعد، سنایی غزنوی دیوان او را در اواخر عمر شاعر
 گرد آورده است. به ابیاتی از او در توصیف صبح که در خلال آن به بیان
 نکات حکیمانه‌ای می‌پردازد و سپس به رنج خویش در زندگی اشاره می‌کند
 توجه کنید:

کله‌های هوا بیاریند	زیور آسمان چو بگشایند
دشت را رخ به زر بیندیند	کوه را سر به سیم درگیرند
همچو آینه پاک بزدیند	زنگ ظلمت به صیقل خورشید
زان بدو هیچ روی ننمایند	اختران نور مهر دزدیند
اختران شب همی پدید آیند	مهر چون روز نور مه بستد
که ز لرزه همی نیاسایند	بینی اندر سپیده‌دم به نهیب
رایت آفتاب را پایند	ایستاده همه ز بهر گریز
هرچه دریافتند برپایند	در هزیمت ز نور و تاب شاو
نه بیک طبع و نه بیک رایند	ای عجب گوهران نیک و بدند
کهنترند آنچه زان سبک پایند	مهنترند آنچه زان گران دستند
قرن‌ها نیز هم پیمایند	دورها چرخ را بیمودند
زانکه خود کامگار خودرایند	نکنند آنچه رای و کام کسی ست
تا به خون روی گل نیالایند	قطره‌ای آب، خاک را ندهند
پس از آن بند بند بگشایند	خلق را پاره پاره دربندند
هم‌چنینند و هم‌چنین بایند	خیز مسعود سعد، رنجه مباش
تا ندانی که کارفرمایند	همه فرمانبران یزدانند

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

معزی نیشابوری

معزی نیشابوری از شاعران زبان‌آور و نامدار خراسان است. پدر او برهانی، نیز شاعر عهد سلجوقی در دوران آلب ارسلان بود. درباره‌ی معزی در تاریخ ادبیات می‌خوانیم: «شعراى معاصر معزى، او را به لطیف‌طبعی و استادی ستوده‌اند. اما دو تن از گویندگان بزرگ دیگر، زبان در طعن وی گشوده‌اند و از آن دو یکی خاقانی است که خود را بر او برتری داده و گفته است:

با شعر من، حدیث معزی فروگذار

کاین ره سوی کمال برد، آن به سوی نقص

و دیگری انوری است که احتمال داده‌اند که در این بیت به معزی نظر داشته که سروده:

کس دانم از اکابر گردن‌کشان نظم

کاو را، صریح، خون دو دیوان به گردن است

درباره سبک معزی نوشته‌اند که خاصیت عمده شعر معزی سادگی آن است. وی معانی بسیار را در الفاظ ساده و خالی از تکلف ادا می‌کند و قوت طبع او

در آوردن عبارت سهل و بدون تعقید (پیچیدگی) و ابهام، از قدیم مورد توجه ناقدان سخن بوده است. برخی احتمال داده‌اند که معزی « عده‌ای از قصاید فرخی و عنصری را استقبال کرده است». به ابیاتی از او که در آن به سادگی و روانی سخن رود کی و با تشبیهات ساده و زیبا درباره شب و روز و آسمان و زمین و سرنوشت انسان صحبت می‌کند، توجه کنید:

چه گویی اندرین چرخ مدور	کز و تابد همی مهر منور
چه گویی اندرین اجناس مردم	به تصویری دگر هر یک مصور
یکی را از شقاوت داغ بر دل	یکی را از سعادت تاج بر سر
چه گویی اندرین دو مرغ پران	همه ساله گریزان یک ز دیگر
(منظورش شب و روز است)	
یکی را از سیاهی قیرگون بال	یکی را از سپیدی سیمگون پر
چه گویی اندرین سرگشته پیلان	معلق در هوا با کوس و تندر
گهی پاشنده بر کهسار کافور	گهی بارنده در گلزار گوهر
چه گویی اندرین محراب موبد	که خوانندش همی رخشنده آذر
لطیفی چون گل و لاله که او شد	گل و لاله بر ابراهیم آزر
چه گویی اندرین سیماب روشن	فروزنده همه گیتی سراسر
معزی آنگاه پس از این سوالات و تفکر در ظواهر طبیعت به نتیجه‌گیری می‌پردازد و با همان زبان ساده که ویژه سبک خراسانی است نکات حکیمانه‌ای را برمی‌شمارد:	
چه پنداری که چندینی عجایب	به وصف اندر یک از دیگر عجیتر
شود بی‌صانعی هرگز مهیا؟	بود بی‌قادری هرگز مقدر

کرا باشد چنین اندیشه ممکن؟ کرا باشد چنین گفتار باور؟
 نه بی خلاق باشد خلق عالم نه بی نقاش باشد نقش دفتر
 چو بنده عاجز است از پروریدن خداوندی ببايد بنده پرور
 خداوندی نگهبان و نگهدار خداوندای توانا و توانگر

درباره نقش معزی در پیشرفت غزل‌سرایی نوشته‌اند: اگر چه در تغزلات و غزل‌های او، طراوت تغزلات فرخی دیده نمی‌شود، ولی به هر حال، کوششی که او در سرودن غزل‌های نغز به کار برده، مسلماً وسیله مؤثری در پیشرفت فن غزل‌سرایی شده است. بعضی از قصائد معزی، افکار کاملاً تازه‌ای نسبت به پیشینیان او دارد. و این درجه ابتکار و علاقه او را به آوردن مضامین و مطالب بدیع می‌رساند. در شعر معزی فقط به مدح و غزل بر نمی‌خوریم. بلکه گهگاه از اندرز و حکمت هم اثری می‌یابیم. دیوانی با حدود ۱۹۰۰۰ بیت از اشعار معزی جزو گنجینه ادبیات میهن ماست.

به یکی از اشعار معروف معزی توجه کنید:

ای ساریان منزل مکن، جز در دیار یار من
 تا یک زمان زاری کنم، بر ریع و اطلال و دمن
 ریع از دلم پر خون کنم، خاک دمن گلگون کنم
 اطلال را جیحون کنم، از آب چشم خویشتن
 از روی یار خرگهی، ایروان همی بینم تهی
 وز قد آن سرو سهی، خالی همی بینم چمن
 آنجا که بود آن دلستان، با دوستان در بوستان
 شد گرگ و روبه را مکان، شد گور کرکس را وطن

بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی
بر جای چنگ و نای و نی، آواز زاغ است و زغن
کاخی که دیدم چون ارم، خرم تر از روی صنم
دیوار او بینم به خم، مانده‌ی پشت شمن
در اینجا می بینیم که معزی، همچون خاقانی که بر ایوان مدائن خیره مانده،
اندیشه‌های خود را از گذشت زمان و تاثیر روزگار بر زندگی و آثار انسان‌ها،
با توصیفات شاعرانه‌ای بیان می کند:
تمثال‌های بلعجب، چاک آوریده بی سبب
گویی دریدند ای عجب، بر تن ز حسرت پیرهن
زین سان که چرخ نیلگون، کرد این سراها را نگون
دیار کی گردد کنون، گرد دیار یار من؟
تا از بر من دور شد، دل در برم رنجور شد،
مشکم همه کافور شد، شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته‌ام، تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی گشته‌ام، بریان شده بر بابزن

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

مهستی گنجوی

در قرن‌های پنجم و ششم، در روزگاری که غزنویان و سلجوقیان بر ایران حکم می‌راندند، یکی از برجسته‌ترین زنان اهل ادب و شعر ایران، مهستی گنجوی، روزگار می‌گذراند.

مهستی، در زمانی می‌زیست که ارتجاع و قشریگری و ستم حکام مستبد که به اسم دین تسمه از گرده مردم می‌کشیدند، فریاد خیام را به آسمان رسانده، سنائی غزنوی را خرابات‌نشین کرده، ناصر خسرو را به تبعید در دره بدخشان کشانده و مانع دفن جسد فردوسی در گورستان مسلمانان شده بود. در چنان زمانه‌ای در ۸ قرن پیش که شاعر بودن زنان مرسوم و پذیرفته نبوده، مطرح شدن و شهرت یافتن مهستی گنجوی، به عنوان یک زن شاعر نه فقط نشان‌دهنده هنر شاعری او بلکه نشانگر شخصیت استوار، و پایداری مهستی در برابر مرتجعین زمان خود است. آنچه در اسناد، درباره زندگی او ثبت شده از این حکایت می‌کند که منیژه مهستی گنجوی، یا مهستی گنجوی، یا مهستی دبیر، از زنان دبیر و ادب‌شناس و شاعری بود که همسر ادیبش، ابن خطیب امیر تاج‌الدین احمد گنجوی، از معاصران دولت‌های غزنویان و

سلجوقیان بوده است و درباره مهستی نوشته‌اند که پس از عمری هشتاد و شش ساله، در حدود سال ۵۷۶ هجری به سفر خاک رفته است.

درباره مهستی از قرن هفتم به بعد تا روزگار ما توسط تذکره‌نویسان، محققان و ادب‌شناسان ایرانی و خارجی تحقیقات زیادی انجام گرفته است. امروزه کتاب‌هایی که درباره مهستی و شعرهای او سخن می‌گویند، کم نیستند، ولی چیزی به اطلاعات ما درباره او اضافه نمی‌کنند. مهستی نیز، چون حافظ شیراز، به قول دکتر زرین کوب جز سایه‌ای از خود در کوچه رندان به جا نگذاشته است. با این همه از لابه‌لای رنگ‌ها و طنین‌ها و سایه‌روشن‌های شعرهای او، می‌توانیم شخصیت ادبی زنی هوشیار، پراحساس، ادیب و توانا در شعر را ببینیم که در آن عصر، اعتراض خود را از زندانی بودن در خانه چنین می‌سرود:

ما را به دم پیر نگه نتوان داشت
در حجره دلگیر نگه نتوان داشت
آن را که سر زلف چو زنجیر بود
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت
باد آمد و گل بر سر می‌خواران ریخت
یار آمد و می در قدح یاران ریخت
آن عنبر تر رونق عطاران برد
و آن نرگس مست خون هشیاران ریخت

مهستی شاعری است رباعی‌سرا، که شعرش از لحاظ فرم و استفاده از تکنیک‌ها و قدرت‌های اکتسابی شاعرانه در شعر قدیم ایران در کمال استادی

است، آن‌چنان که زیبایی رباعیات او باعث شده است در بسیاری از تذکره‌ها، آن‌ها را به نام دیگر شاعران بزرگ ایران، از جمله مولوی، ابوسعید ابی‌الخیر، نجم‌الدین کبری، سنائی و عطار ثبت کنند یا بالعکس رباعیات آن‌ها را به مهستی نسبت دهند. زبان شعری مهستی قدرتمند و نرم است. خلاقیت او در آفرینش مضامین نو و به‌کارگیری عنصر ابهام در شعر و استفاده از تصویرها، او را سرآمد رباعی‌سرایان دوران خود کرده است.

سوگند به آفتاب، یعنی رویت و آن‌گاه به مشک ناب یعنی مویت
خواهم که ز دیده هر شبی آب زخم ماوای دل خراب یعنی کویت

مهستی بنیانگذار نوعی شعر در زبان پارسی به نام «شهرآشوب» است. «شهرآشوب» نوعی از شعر پارسی است که در آن از اسامی کارافزارها، صنف‌ها، حرفه‌ها استفاده می‌شود. مهستی در قالب رباعی، شهرآشوب‌هایی سروده است که با بیانی عاشقانه از حرفه‌های مختلف یاد کرده است و شماری از تذکره‌نویسان با برداشتی نادرست از شهرآشوب‌های عاشقانه مهستی، او را زنی لاابالی دانسته‌اند. با این همه، بایست از توانایی‌های او در فرم و به‌کارگیری زبان پارسی در نهایت قدرت و نرمی و زیبایی عبور کرد و در جایی به میعاد او شتافت که چهره او در محتوا و مضمون‌های شعرهایش خود را نشان می‌دهد.

شعر مهستی در محتوا، سرشار از عشق و شیدایی، آزاداندیشی و شوخ‌طبعی با گوشه‌هایی از طنز گزنده است که گاه تا هجو و هزل پیش می‌رود. شعرهای مهستی از نشاط و شادی طبیعی سرشار است و این وجه افتراق او با رباعیات

خیام است که در شیرین‌ترین و شادترین رباعیاتش همواره رگه‌ای از تلخی
خود را نشان می‌دهد:

در عالم عشق تا دلم سلطان گشت آزاد ز کفر و فارغ از ایمان گشت
اندر ره خود، مشکل خود، خود دیدم
از خود چون برون شدم، رهم آسان گشت
من برخی آبی که رود بر جویت من مرده‌ی آتشی که دارد رویت
من چاکر خاکی که فتد در پایت من بنده‌ی بادی که رساند بویت

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه مهستی گنجوی

خواندیم که اغلب اشعار مهستی به شیوه رباعی بوده است. با این همه مهم ترین زاویه در عنصر محتوایی رباعیات مهستی که زبانی طنز آمیز و گاهی شوخ طبع نیز داشته، پرداختن به مضمون هایی است که مشابه آن را در دوران معاصر، در شعر فروغ فرخزاد مشاهده می کنیم. و آن شجاعت کنار گذاشتن نگاه مردانه در شعر، و سرودن با زبان و دید خاص است. و این امری است که در زمان مهستی تحولی بزرگ در شعر بوده است.

قرن های متوالی زنان، به دلیل به اسارت کشانده شدن و سرکوب خشن و دائمی در جامعه و در اندیشه، از بیان احساسات و عواطف خود به زبان خودشان ممنوع شده بودند. اما مهستی گنجوی با شجاعت و بدون آن که احساسات خود را انکار کند، شعر می سرود. این گونه زنان شاعر و ادیب چون مهستی، که اکثراً گمنام مانده اند، در تاریخ کم نبوده اند. شاعرانی همچون عایشه سمرقندی، مطربه کاشغری، مهری هروی، مهرالنساء، رضیه گنجه ای، دختر سالار، پادشاه خاتون، دختر حکیم، دختر سستی، مستوره کردستانی (ماه شرف)، سکینه بیگم شیرازی، زبیده قاجار شماری از زنان هستند که تا قرن

سیزدهم از آن‌ها و آثارشان در تذکره‌های شعر و ادب یاد شده است. با این همه شاعران زنی که چون مهستی بسرایند، بسیار نادر بوده‌اند. با نگاهی به دیوان بازمانده از مهستی می‌توان در عمومیت شعرهایش صراحت و شور و شیدایی حافظ گونه او را که زاییده نگاه پرطراوت و زنده او به زندگی است، تماشا کرد:

من دل ز تو برنگیرم آسان آسان	ور خود ز غمت بمیرم آسان آسان
نه یاد دگر کنم به بازی بازی	نه مهر دگر پذیرم آسان آسان
در بتکده پیش بت، تحیات خوش است	
با ساغر یک منی مناجات خوش است	
تسبیح مصلاهی ریایی خوش نیست	ز نثار نیاز در خرابات خوش است
هر کارد که از کشته خود برگیرد	وندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر باز نهد بر گلوی کشته خویش	از ذوق لبش زندگی از سر گیرد

شجاعت و بی‌پروایی مهستی و زبان اعتراض او به‌ویژه در برخی از رباعیاتی که در مناظره با همسر ادیبش امیر تاج‌الدین احمد گنجه‌ای سروده، قابل توجه است. مهستی با موسیقی آشنایی داشت و از رباعیاتش برمی‌آید که در مقطعی از عمر سر و کارش به زندان نیز افتاده و کنده و زنجیر زندان را نیز تجربه کرده است. او بنیانگذار شعر «شهر آشوب» است، اگر چه از شهر آشوب‌های مهستی اشعار چندانی باقی نمانده، اما بی‌مناسبت نیست که توضیح بیشتری درباره این نوع شعر بدهیم و نمونه‌هایی از شاعران دیگر نقل کنیم.

توضیح بیشتر درباره شهر آشوب

«شهر آشوب» نوعی از شعر پارسی است که در آن از اسامی کارافزارها، صنفها، حرفه‌ها استفاده می‌شود. از شهر آشوب در ادب عامیانه هم می‌توان نشان یافت اما این نشانه‌ها متفاوت‌اند. سراینده‌گان این نوع شعر، همچون غالب آثار فرهنگ عامه، نام و نشان معلومی ندارند. همچنین باید دانست که ویژگی برجسته و مهم شهر آشوب، کاربرد آن در نقد مفاسد اجتماعی است و این ویژگی اعتراض گونه در خود شعر نیز به این نحو منعکس شده است که چهارچوب‌های شعری با قوانین و ضوابط عروض و بدیعی شعر رسمی همخوانی تام و تمام ندارد بلکه تابع مختصات شعر عامیانه است. از نمونه‌های جالب و مشهور شهر آشوب‌های مردمی، ترانه «شهر فرنگ» است که تا چند دهه پیش، گردانندگان دستگاهی به همین نام، آن را می‌خواندند و اشعار آن در واقع توصیف تصاویری بود که از مقابل عدسی، در چشم بیننده می‌آمد و متصدی دستگاه بالحن مخصوص و آهنگین و حماسی آن را می‌خواند: شهر فرنگ است، رنگ و وارنگ است، بازار بلخ است، بادام تلخ است، توی طبق‌ها، برای جنگ است! مردم خندان با گله‌هاشان، با چوپان‌هاشان... و این شعر که به شکل محاوره‌ای خوانده می‌شد با اشاره به تصویرهای جعبه شهر فرنگ ادامه می‌یافت.

این گونه شعر در آثار برخی از شاعران به میدان نقد تند و آتشین سپرده شده است. به طور مثال: مسعود سعد سلمان شاعر نیمه دوم قرن پنجم، تا نیمه اول قرن ششم، در شهر آشوبی که در "مدح و وصف درباریان و عمله خلوت و ارباب طرب سلطان شیرزاد بن مسعود غزنوی" پرداخته است، با زبان طنز و گاهی در صنعت "مدح شبه ذم" نقاط ضعف و عادت‌های مسخره و شخصیت حقیر کاربه‌دستان و دولت‌مردان و نزدیکان شاه را به تمسخر و ریشخند گرفته است و تصاویر گویایی از اوضاع اجتماعی و دربار غزنوی به دست داده است. او به بهانه مدح یکی از امیران، طبع پست و شخصیت ستم‌پیشه و خسیس و حقیر امیر را برملا می‌کند. به این ابیات شهر آشوب مسعود سعد سلمان توجه کنید:

در برابر امیر کیکاووس	خوب و رنگین نشسته چون طاووس
نیست عیش جز آنکه بی سیم است	همه امیدش از پدر بیم است
چون شود تنگدست و درمانده	روی صلح از پدر بگردانده
یله گردد ز شهر و گیرد راه	سوی دهقان کشد سپه ناگاه
گر همه یک دومن کرنج دهند	و آنقدر نیز هم برنج دهند
این همه پردلی به کار آرد	تیغ بر خاک خشک بگذارد
از و کیلاننش آن پراش بود	ور همه یک دو مشت ماش بود

مسعود، چهره دلک‌های درباری را که هر کدام لقب پر "طمطراق"، "امیر" و "سپهسالار" و "ابوالفضایل" و... را یدک می‌کشند، از پشت نقاب‌هایشان می‌نمایاند.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

زبان فارسی از نیمه قرن پنجم تا شروع قرن هفتم

تا اینجا در شرح شیرینی‌ها و زیبایی‌های زبان فارسی از دوره شکوفان ادب و فرهنگ ایران، که از ابتدای قرن چهارم شروع و تا نیمه قرن پنجم پایان می‌یابد، نکاتی را توضیح دادیم و نمونه‌هایی را خواندیم. اکنون وارد دوران دیگری از تاریخ ادبیات ایران می‌شویم که از میانه قرن پنجم هجری تا آغاز قرن هفتم ادامه داشته. این دوره‌ای از تاریخ ایران است که با برافتادن حکومت غزنوی در خراسان و حکومت‌های ایرانی در عراق و فارس و کرمان و گرگان و طبرستان آغاز می‌شود و با تسلط پیاپی قبایل ترک بر ایران و تشکیل سلسله‌هایی از قبایل ترک در خاورمیانه و خاور نزدیک همراه است. به‌طور خلاصه این دوره را باید در حقیقت دوره حکومت‌های ترک در ایران دانست. در تاریخ ادبیات ایران، در مطالعه این دوره، گذشته از نثرنویسان، به نام ۷۰ شاعر که در این دوره زیسته‌اند برمی‌خوریم که شاعران بزرگی همچون باباطاهر همدانی، ناصر خسرو، مسعود سعد سلمان، حکیم عمر خیام، سنایی، خاقانی، نظامی گنجه‌یی، عطار نیشابوری، و کمال‌الدین اسمعیل از آن جمله‌اند.

باباطاهر همدانی

لباسی بافتم بر قامت دل ز پود محنت و تار محبت
این دوییتی روان و زیبا و ساده، که خبر از محبت می‌دهد، و صدها دوییتی
نغز زبان فارسی که بر زبان غالب ما ایرانیان جاری است، اثر اندیشه و ذوق
هنری عارف و شاعر بزرگ میهنمان باباطاهر همدانی است.

درباره باباطاهر نوشته‌اند: «همدانی از شاعران اواسط قرن پنجم معاصر طغرل
بیک سلجوقی بوده است. ولادت او در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده بود.
چنان که در اواسط قرن پنجم یعنی حدود سال ۴۴۷ هجری که طغرل بیک
سلجوقی به همدان رفته بود، باباطاهر عارفی کامل و صاحب مقامات بود.»
در مورد زادگاه باباطاهر اقوال متفاوتی هست و برخی او را در همدان و برخی
در لرستان دانسته‌اند. ولی در مورد محل درگذشت او متفق‌القولند که
در همدان اتفاق افتاده است.

باباطاهر از عارفان راستین و پرشور و حالی بود که دوییتی‌های زیبایی‌ش
انگیزنده و از هیجان و تکاپو سرشارست. روح متلاطم او در خلال ابیات ساده
و پرشور، تجسم پیدا می‌کند. می‌دانیم که در روزگار باباطاهر تصوف از نفوذ
معنوی بسیاری برخوردار بود. و عارفان راستینی چون باباطاهر در آن زمانه

بودند که می توانستند رودرروی قدرت قهار حاکم بایستند، و قدرت بزرگ سلجوقی که درحقیقت امپراطوری بزرگی بود، به خاطر نفوذ معنوی امثال باباطاهر، توان آن را نداشت که به ساحت چنین عارفان وارسته‌ای دست تعدی دراز کند. نمونه‌ای از برخورد سلطان بزرگ سلجوقی، برای درک عظمت شخصیت معنوی بابا طاهر در زمان خودش به داستان ورود طغرل بیک به شهر همدان توجه کنید.

راوندی در *راحه‌الصدور* نوشته: « شنیدم که چون سلطان طغرل بیک به همدان (درنثر دال‌ها ذال نوشته شده) آمد، از اولیا سه پیر بودند. باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمشا. کوهکی است بر در همدان، آن را خضر خوانند. بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بریشان آمد. کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دست‌هایشان ببوسید. باباطاهر پاره‌ای شیفته گونه بودی. او را گفت: ای تُرک! با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت: آنچه تو فرمایی! بابا گفت که خدا می فرماید اِنَّ اللّٰهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ و الْاِحْسَانِ. سلطان بگریست و گفت چنین کنم. بابا سر ابریقی شکسته که سال‌ها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت. بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم. بر عدل باش! سلطان پیوسته آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی، آن در انگشت کردی.»

درباره آثار باباطاهر در منابع ادبیات ایران می‌خوانیم که «از باباطاهر مجموعه‌ای از کلمات قصار به عربی مانده است که عقاید عرفانی را در علم و معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت بیان کرده‌است. دیگر مجموعه ترانه‌های اوست به لهجه لری. این اشعار بسیار لطیف و پر از عواطف رقیق و معانی دل‌انگیز است.» از آنچه درباره دویستی‌های باباطاهر نوشته‌اند، چنین

برمی آید که سروده‌های او به لهجه لری بوده اما بر اثر شهرتی که پیدا کرده به تدریج در میان فارسی‌زبانان در آن تصرفاتی صورت گرفته و به پارسی دری نزدیک شده است.

در زیر تعدادی از دوبیتی‌های نغز و زیبای او را می‌آوریم:

به صحرا بنگرم، صحرا ته بینم به دریا بنگرم دریا ته بینم
به هرجا بنگرم، کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته بینم

xxx

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد زخم بر دیده تا دل گردد آزاد

xxx

بود درد مو و درمون از دوست بود هجر مو و هجر نوم از دوست
اگر قصابم از تن واکره پوست جدا هرگز نکرده جونم از دوست

xxx

مو اون رندم که نومم بی قلندر نه خون دیرم، نه مون دیرم نه لنگر
چو روز آیه بگردم گرد کویت چو شو آیه، به خشتون وانهم سر

xxx

خرم آنان که از تن جون ندونن ز جانون جون، ز جون جانون ندونن
به دردش خو کرن، سالون و ماهون به درد خویشتن درمون ندونن

xxx

خوشا اونون که از پا سرندونن میون شعله، خشک و تر ندونن
کنشت و کعبه و بتخانه و دیر سرایی خالی از دلبر ندونن

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامهٔ باباطاهر همدانی

هر اونکس عاشقه، از جون نترسه	عاشق از کند و از زندون نترسه
دل عاشق بود گرگ گرسنه	که گرگ از هی هی چوپون نترسه
دلی دیرم چو مرغ پاشکسته	چو کشتی بر لب دریا نشسته
همه گویند طاهر تار بنواز	صدا کی می دهد تار شکسته

این دوبیتی‌های زیبا که به روانی و سادگی از شور و شیدایی خبر می دهد، از جمله دوبیتی‌های باباطاهر همدانی است. درباره دوبیتی‌های باباطاهر نوشته‌اند: « انتخاب وزن و دوبیتی (در اصطلاح ادبی فهلویات) برای بیان مقصود و سادگی الفاظ شعرش دلالت بر هیجان روح وی دارد و این که خواسته است تا زبان بیانش به زبان مردم نزدیک باشد و آن مایه درد و سوزی که در کلامش نهفته در سراسر تاریخ ادبیات بعد از اسلام ممتاز و مشخص است.... امتیازی که در کلام باباطاهر هست باعث شده که بسیاری از ابیات و مصراع‌های او را با زبان مردم پیوند داده است که هم چون ضرب‌المثل در محاورات به کار می گیرند.» هم چنین باز درباره ویژگی‌های شعر باباطاهر می خوانیم: «این دوبیتی‌ها علاوه بر روانی، امتیاز دیگری که دارد اینست که

در آن‌ها درد و سوزی نهفته است از همان درد و سوزی که خواجه عبدالله انصاری در نثر ارائه کرده است. درد و سوزی چنان پرشور که به قول مورخین «بابا را شیفته‌گونه ساخته بود». باباطاهر عشق عارفانه خود را در اکثر دوبیتی‌هایش با بکارگیری زبان مردمی، بیان کرده است. به ابیاتی که در آن‌ها باباطاهر از این عشق عارفانه به «جانان» خود سخن می‌گوید و در گلشن و گلخن و صحرا جلوه یار و معبود رو می‌بیند توجه کنید:

یکی درد و یکی درمون پسند
یکی وصل و یکی هجرون پسند
مو از درمون و درد و وصل و هجرون
پسندم هر چه را جانون پسند

xxx

گلستان جای تو ای نازنینم
مو در گلخن به خاکستر نشینم
چه در گلشن چه در گلخن چه صحرا
چو دیده واکرم جز تو نبینم

xxx

بی تو، گلشن به چشمم گلخن آیو
واتو گلخن به چشمم گلشن آیو
گلم تو، گلبنم تو، گلشنم تو
که با تو مرده را جان برتن آیو

xxx

باباطاهر چنان شیفته معبود و معشوق خود است که در هجران به جای اشک از چشمش شعله‌های آتش می‌ریزد. به این دوبیتی‌ها از شاهکارهای بی نظیر ادبیات پارسی و از قوی‌ترین آثار عارفانه و عاشقانه جهان ادبیات به شمار می‌آید توجه کنید:

بی تو هر که سرم بر بالش آیو
ز خستادم چونی در نالش آیو
ز هجرون به جای اشک از چشم
ز مژگون شعله‌های آتش آیو

xxx

خوش آن ساعت که یار از در در آیو شو هجران و روز غم سر آیو
ز دل بیرون کنم جان را به صد شوق همین واجم که جایش دلبر آیو

xxx

نسیمی کز بن آن کاکل آیو مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
چو شو گیرم خیالش را در آغوش سحر از بستم بوی گل آیو

xxx

باباطاهر هم در شیفتگی و شیدایی و هم در روانی طبع و بیان شعری چنان
قدرتمند است که بزرگترین شاعران پس از او به اشکال مختلف از او تبعیت
و تقلید کرده‌اند. به عنوان نمونه به یک دوبیتی او که سه قرن بعد همان مضمون
را مولوی بیان نموده توجه کنید:

مرا نه سر نه سامون آفریدند پریشونم پریشون آفریدند
پریشون خاطر و رفتند در خاک مرا از خاک ایشون آفریدند

و مولوی این بی‌سروسامانی عارفانه را در غزلی چنین سروده است:

من بی سر و دستارم، در خانه خمارم

یک سینه سخن دارم، زان شرح دهم یا نه

چنان که می‌بینید پریشانی باباطاهر از درد عشق و از شوق وصل است. و این
عشق چنان در او فروزان است که دل او را به آتش کشیده و سوخته است و
چنین عشق و سوخته‌دلی پشتوانه و ارستگی و تلاش برای رسیدن و وصل او
به جانانش می‌شود.

به غزلی از باباطاهر که در آن از این سوخته‌دلی سخن به میان آورده توجه کنید:

سرپا همچو سوته مجمرستم	الا تا زار چون تو دلبرستم
که دوزخ جز وی از خاکسترستم	مو آن سوته دل آتش مزاجم
اگر خرسند کردم کافرستم	جدا از تو به خلد و حوب و طوبا
فروزنده‌تر و سوزانترستم	چو شمعم گرسراندازند صدبار
یکی بی سایه نخل بی برستم	نه کار آخرت کردم نه دنیا
یکی پژمرده تن نیلوفرستم	رخ ته آفتاب و موز حرمان
یکس پرکنده مرغ بی برستم	سمندر وش میان آتش عشق
که حسرت سایه و زحمت برستم	مویم آن بارور نخل محبت
در این کشور ز هر کم، کمترستم	نمی‌گیرد کسم هر گز به چیزی
که از سوز جگر خنیا گریستم	به یک ناله بسوزم هر دو عالم
کتاب عاشقی را مسطرستم	زبان پهلوی را اوستادم
که از عشق بتان بی‌پا سرستم	خدایا عشق طاهر بی‌نشان بی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه باباطاهر

مضامین اشعار باباطاهر همدانی چنان که می دانید مضامینی عرفانی است و باباطاهر در این زمینه به کمال و اوج عرفان یعنی گذشتن از مجاز و دست یافتن به حقیقت رسیده است. اما شاهکار باباطاهر در اشعارش این است که چنین مفاهیم عمیق و عرفانی را با روان ترین و ساده ترین شکل بیان کرده است

به این دوییتی توجه کنید:

بوره بوره که دیدار ته وینم گل و سنبل به دیدار ته چینم
همین شوقم بدی سالون و ماهون که در روزی دمی با ته نشینم
همین دوییتی در جای دیگر با تغییراتی از وصل به معبود چنین سخن
می گوید:

بوره روزی که دیدار ته وینم گل و سنبل به دیدار ته چینم
بوره بنشین برم سالان و ماهان که تا سیرت بوینم نازنینم
و یا دوییتی دیگری که در آن از دیدار معبود سخن می گوید، باز نمونه همین
بیان مراحل سیر و سلوک عرفانی و وصل درشکلی ساده است:

خوش آن ساعت که دیدار ته وینم کمند عنبرین تار تو وینم
 نوینه خرمی هر گز دل مو مگر آن دم که رخسار ته وینم

دویته‌های ساده باباطاهر که جذبه عرفانی‌شان خاص و عام را شیفته خود ساخته، در بحر هزج مسدس محدوف یا مقصور سروده شده و این نوع شعر در ایران سابقه کهنی دارد. نخستین شاهنامه منظوم به زبان فارسی دری یعنی شاهنامه مسعودی مروزی نیز در این بحر سروده شده است و شاعران بسیاری نیز همچون فخرالدین گرجانی در این بحر شعر سروده‌اند. سعدی و حافظ نیز آنگاه که خواسته‌اند به لهجه شیرازی شعر بسرایند همین بحر و وزن را برگزیده‌اند. مثلاً در یکی از دویته‌هایش از سرگذشت «صبر ایوب» و «محنت‌های یعقوب» چنین سخن می‌گوید:

جهان بی وفا زندان ما بی خار غم قسمت دامن ما بی
 صبر ایوب و محنت‌های یعقوب همه گویی نصیب جان ما بی

و در جای دیگر با یاد کردن از شهرهای ایران و ذکر نام آن‌ها در شعرش تعلق و دلبستگی خود به آن‌ها و عواطفش به مردم آن سامان‌ها را ابراز کرده است. باباطاهر چنین سروده:

شوم یکسر بروم تا به شیراز که در هر منزل صد آشنایی

×××

عاشق آن بی که دایم در بلا بی ایوب آسا به کرمان مبتلا بی
 حسن آسا به نوشه کاسه زهر حسین آسا شهید کربلا بی
 به سوی باغ و بستان لاله وابی همه موها مثال ژاله وابی
 وگر سوی خراسان کاروان را رهانم مو سوی بنگاله وابی

من آن اسپید بازم همدانی
که لانه دارم اندر که نهانی
به بال خود پرم کوهان به کوهان
به چنگ خود کنم نخجیر بانی
در اشعار بابا طاهر گاه شکوه‌هایی می‌بینیم، از آن گونه سخنان شکوه‌آمیز که
در شعر خیام و حافظ نیز هست:

یکی بر زیگری نالان در این دشت
به چشم خونفشان آلاله می‌کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا
که باید کشتن و هشتن در این دشت
الهی گردن گردون شود خرد
که فرزند جهان را جملگی برد
یکی نایه فلانی زنده وایی
همی گویند فلان بن فلان مرد
مقایسه ابیات باباطاهر با ابیاتی از دیگر شاعران بزرگ، بیشتر قدرت زبان
باباطاهر را نشان می‌دهد.

یک دوبیتی باباطاهر منظره زیبای نظامی در خسرو و شیرین را بیاد می‌آورد،
آنجا که می‌گوید:

نخستین بار گفتمش از کجایی؟
بگفت از دار ملک آشنایی
یک دوبیتی از باباطاهر که برای همگان بسیار آشناست، در شعر عرفانی،
بعدها در مثنوی عطار راه کمال می‌پیماید: بابا سروده است که:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
ازو پرسم که این چونست و آن چون
یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت
یکی را قرص جو، آلوده در خون
به این ترتیب می‌بینیم که افکار باریک و نکات نغز و ظرافت زبانی در بابا به
پایه بزرگترین شاعران میهن ماست. مقایسه دوبیتی باباطاهر که در آن از عشق
و آموزش جانبازی سخن می‌گوید، با بیتی از سعدی گواه این حقیقت است.
باباطاهر سروده است:

بوره بلبل بنالم از سر سوز
بوره عشق سحر از مو بیاموز
تو از بهر گل پنج‌روزه نالی
مو از بهر دلارامم شو و روز
و سعدی سروده‌است:
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز
کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

رشیدالدین و طواط

امیر امام رشیدالدین سعد عمری کاتب معروف به خواجه رشید و طواط در بلخ متولد شد و در مدرسه نظامیه همان شهر تحصیلات خود را نزد امام ابوسعد هروی به پایان رسانید. پس از اتمام تحصیلات به خوارزم رفت و در دستگاه خوارزمشاهیان سمت صاحب دیوانی رسائل را داشته است. رشید و طواط چون جثه ریز و کوچکی داشت به طواط که در زبان عربی نام پرنده‌ای از نوع پرستو است، معروف شده بود. این لقب و جثه کوچک او باعث بذله‌گویی‌هایی هم می‌شده است.

دولتشاه نقل می‌کند: "روزی در مجلس اتسز امیر خوارزمشاهی بحث و مناظره‌ای میان علما در گرفته بود. رشید نیز در آن مجلس حاضر بود. در مناظره و بحث تیززبانی آغاز کرده و دواتی پیش او نهاده بود. اتسز در او نگریست و از روی ظرافت گفت: دوات را بردارید تا معلوم شود از پس دوات کیست که سخن می‌گوید. رشید دریافت که به کوچکی جثه او

طعنه زده شده است. برخاست و گفت: المرء باصغریه، قلبه و لسانه! «انسان به اندازه دل و زبانش جوان است».

رشیدالدین وطواط یکی از دانشمندان بزرگ عهد خود و از ادبای نامدار و بلغای مشهور در زبان عربی و فارسی است.

علاوه بر دیوان شعر دارای آثار متعددی است که از غالب آن‌ها نسخی در دست است.

از جمله کتاب نثر اللالی من کلام امیرالمومنین علی که هر یک از کلمات آن حضرت را به نثر فارسی در آورده و در دو بیت فارسی منظوم ساخته است. این کتاب به صد کلمه هم موسوم است و چند بار به طبع رسیده، مجموعه رسائل عربی که از قدیم مشهور و مورد مراجعه بوده و منظومه‌ای در عروض فارسی که شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شاعران پارسی‌گوی است. علاوه بر این رشید وطواط چندین رساله معروف نیز به عربی دارد که اغلب آن‌ها در مسائل ادبی و کلام است. همین فضل و دانش مایه آن شده بود که رشید در عهد خود از شرق تا غرب ایران شهرت حاصل کند و از مشاهیر عهد خود گردد.

رشید وطواط دانشمندی ادیب بود. او به جمع‌آوری کتب و استنساخ و تصحیح آن‌ها علاقه عجیبی داشته و حضور ذهن او در مشکلات لغت و قواعد ادب حیرت‌انگیز و مایه اعجاب معاصرانش بوده است. غالب اوقاتش به معاشرت با اهل ادب می‌گذشته است.

شعر فارسی رشیدالدین وطواط استادانه و در کمال استحکام است. رشید در برگزیدن کلمات و قوت ترکیب از شاعران کم‌نظیر است. مهارت او در ایراد

صنایع مختلف لفظی از قبیل ترصیع، مماثله و تجنیس، بی آنکه به استحکام کلام آسیبی وارد کند، او را از این حیث در میان شاعران منفرد ساخته تا جائی که می‌توان دیوان او را مجموعه‌ای از صنایع مختلف لفظی شمرد. طبعاً توجه شدید رشید به الفاظ او را از توجه به معانی باریک، افکار لطیف و مضامین دل‌انگیز بازداشته و آثار او با آن که آراسته به کلام فصیح است، دارای معانی بلند مطبوع نیست. از دیوان او که هفت هزار بیت دارد نسخی در دست است. به ابیاتی از تو توجه کنید:

زین سینه پر آتش و زین دیده پر آب

دردا که گشت قاعده‌ی عمر من خراب

از بیم حرق و غرق نیابد مرا همی

در سینه هیچ شادی و در دیده هیچ خواب

گردون دهد ز سفره حسرت مرا طعام

گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب

زنبوروار بود به عالم چو شهد و چرخ

چون مار زهر کرد مرا در دهان لعاب

گفتم که در شباب کنم دولتی به دست

نامد به دست دولت و از دست شد شباب

رشید وطواط در نظم و نثر فارسی و عربی نیز از سرآمدان زمان بود. قدرت طبع او در شعر هر دو زبان به درجه‌ای بود که به قول یاقوت در معجم‌الادبا در آن واحد یک بیت از بحری را به عربی نظم می‌کرد و بیت دیگر به بحری جداگانه به فارسی و هر دو را با هم املا می‌نمود. با این حال یاقوت شعر عربی

او را به خوبی نثر وی در آن زبان نمی‌داند و او در نثر عربی حقا از مشاهیر بلغاست و منشآتش در ردیف آثار برگزیده آن زبانست.

در یکی از اشعارش این طور می‌گوید:

زهی فروخته روی تو در جهان آتش

زده غم تو مرا در میان جان آتش

اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی

بگیرد از نفس من همه جهان آتش

نماند ز آتش دل اشک چشم و ترسم ز آنک

به جای آب ز چشمم شود روان آتش

وطواط که کلام در قلمش نرم و روان می‌نشست، گاه با تشبیهات و گاه با ساده‌گویی آنچه را که منظور نظرش بود بیان می‌کرد و به راستی مایه اعجاب معاصران بوده است در یکی از اشعارش که جنبه پند و اندرز دارد این طور می‌گوید:

چو با عدل و دانش بود شهریار

زمام خلائق نهد کردگار

که آن ماند از خسروان یادگار

که بر نفس خود نیستش اقتدار

نیست ناصح که از عدو بترست

هر چه در عالمست در گذرست

مسکن خسروان داد گرست

بهرتر از صد خزانه گهرست

همه کار گیتی بود برقرار

هر آن کس که در دست فرمان او

همان به که کوشد به نام نکو

تو اصلاح گیتی از آن کس مجوی

یا در ابیاتی دیگر می‌گوید:

ناصحی کان ترا بد آموزد

گنج و رنج توانگر و درویش

داد کن داد کن که دارالخلد

یک صحیفه ز نام نیک ترا

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

سنایی غزنوی

مکن در جسم و جان منزل، که این دون است و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا
به هرچ از راه دور افتی، چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از دوست وامانی، چه زشت آن نقش و چه زیبا
گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

این ابیاتی عارفانه بود از حکیم ابوالمجد، مجدود بن آدم سنایی، عارف
بلندآوازه قرن ششم و یکی از استادان مسلم شعر فارسی.

درباره سنایی نوشته‌اند: «ولادت او باید در اواسط یا اوایل نیمه دوم قرن پنجم
هجری در غزنین اتفاق افتاده باشد. او بعد از رشد در شاعری و بلوغ و مهارت
در این فن به عادت زمان، روی به دربار سلاطین نهاد و به دستگاه غزنویان
راه جست و با رجال و معاریف آن حکومت آشنایی حاصل کرد.»

سنایی در آغاز کارشاعری، زندگی طرب‌آمیز شاعرانی را داشت که به خدمت درباری درمی‌آمدند. ولی درباره این دوره نوشته‌اند: «چنان که باید کام خود از روزگار حاصل نمی‌کرد و از اشعار استادانه خویش بهره‌ای نمی‌گرفت و رادمردان و ممدوحان، موجبات رضای خاطر وی را چنان که شاید فراهم نمی‌آوردند. او دردناک و مستمند، در چنگال آز و نیاز گرفتار بود. تا آن که یک‌باره دستخوش دگرگونی احوال گردید، آن‌چنان که دست از جهان و جهانیان بشست، از آدیان بیرید و از نیک و بد زمانه آسودگی یافت و شاعری مستغنی شد،»

بنابراین ما دو دوران در زندگی سنایی و دو نوع شعر و دو محتوا را در شعر او می‌بینیم. یکی دوران اول زندگی و شاعری سنایی که در پی مطامع مادی و تأمین اسباب خوشگذرانی، مدح شاهان و حکام ستمگر می‌گفته، و دیگری سنایی عارف و وارسته از مطامع و کام‌جویی‌ها و منفعت‌پرستی‌های حقیر دنیا که سر در برابر شاهان خم نکرده و اشعارش سرشار از عرفان و ادراک حقیقت هستی و خالق هستی است.

خود وی درباره دوره اول و خواری‌هایی که در این دوران تحمل کرده، یعنی همان دوره‌ای که بعداً از آن رویگردان شد این‌طور سروده است:

هستم من آن بلند که گشتم ز چرخ پست

هستم من آن عزیز که ماندم ز دهر خوار

از جهل عار باشد، حظم ازوست فخر

وز شعر فخر زاید، قسمم ازوست عار

هرگز نیافتم به چنین شعرهای نغز

از هیچ رادمرد به ده شعر یک شعار
تا پنجگانه‌ایم دهند از دویست شعر
اندر هزار روز دو چشمم شود چهار
هستی سخن چه سود کسی را که نیستی
از سر همی بر آرد هر ساعتی

درمورد تغییر حال سنایی چنین نوشته‌اند: «سنایی که پیش از این برای دو نان بر در دونان می‌رفت، جمع را مکروه و طمع را محال شمرد و دانشی را که وسیله کدیبه (مکر و فریب) ساخته بود، دست موزه (وسیله) تعلیم و ارشاد ساخت.»

سنایی در شعری از ضرورت تغییر حالت خود سخن گفته و به دورانی که به خاطر این تحول درونی مغضوب شاه و درباریان شده، هم اشاره کرده و این طور سروده است:

حسب حال آن که دیو آرز مرا	داشت یک چند در نیاز مرا
شاه خرسندیم جمال نمود	جمع منع و طمع، محال نمود
شدن اندر طلاب (طلب) مال ملول	از جهان و جهانیان معزول
من نه مرد زن و زر و جاهم	به خدا گر کنم و گر خواهم
ور تو تاجی نهی ز احسانم	به سر تو که تاج نستانم
نبوم بهر طمع مدحت گوی	این نیابی ز من، جز از من جوی
نه کهن خواهم از کسی و نه نو	نیک داند ز خوی من خسرو
مرد خرسند کم پذیرد چیز	شیر چون سیر شد نگیرد نیز
منم اندر ولایت خسرو	همچو خفاش بددل و شب‌رو

روز از بددلی چو خفاشم
که نیابد که صید کس باشم

درباره علت این تغییر حال در سنایی، مورخان معتقدند که معاشرت او با سالکان طریق عرفان که در آن ایام در بسیاری از شهرها، به ویژه در مشرق پراکنده شده بودند، تأثیر داشت. به خصوص که سنایی خیلی زود از غزنین خارج شد و در شهرهای خراسان با رجال علم و عرفان معاشرت یافت. وی چند سال از دوره جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذراند. و گویا در همان سال‌ها که در بلخ بود، راه کعبه درپیش گرفت. یادگارهای پرارزش این سفر دراز، مقداری از قصائد و دیگر اشعار سنایی است که در خراسان سرود، و کارنامه بلخ، که در شهر بلخ سروده است.

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

ادامه سنایی

درباره تغییر حال سنایی نوشته‌اند: علت توجه شاعر به توحید و اعراض از دنیا، اثر طعن و تعریض یکی از مجذوبان مشهور به « لای خوار» بوده است. در نفحات الانس حکایتی از روبرو شدن سنایی و فردی مشهور به « لای خوار» آمده است که بد نیست هم برای آشنایی با احوال سنایی و هم برای آشنایی با نثر آن دوران این حکایت را بخوانیم. این طور که در نفحات الانس آمده این ماجرا در زمان سبکتکین رخ داده اما مورخین معتقدند که باید در عهد مسعود یا ارسلان غزنوی بوده باشد. حکایت تغییر سنایی این طور آمده است: سلطان در فصل زمستان به عزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود. و سنایی در مدح وی قصیده‌ای گفته بود، می رفت تا به عرض رساند. به در گلخن رسید که یکی از مجذوبان (این اصطلاحی از صوفیان است که درجه‌ای معنوی را می‌رساند) و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته و مشهور بود به « لای خوار» زیرا که پیوسته لای شراب خوردی، در آنجا بود. آوازی شنید که با ساقی خود می‌گفت: که پرکن قدحی به کوری

محمودک سبکتکین تا بخورم! ساقی گفت محمود مردی غازی(یعنی جنگجو) است و پادشاه اسلام!! گفت بس مردکی ناخشنودست. آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز(محدوده استفاده) ضبط نه در آورده (یعنی به صلاح نکرده)، می رود تا مملکت دیگر بگیرد. یک قدح گرفت و بخورد. بازگفت پرکن قدحی دیگر به کوری سناییک شاعر! ساقی گفت سنایی مردی فاضل و لطیف طبع است!. گفت اگر وی لطیف طبع بودی به کاری مشغول بودی که وی را به کار آمدی. گزافی چند در کاغذی نوشته که به هیچ کار وی نمی آید و نمی داند که وی را برای چه کار آفریده اند. سنایی چون آن بشنید حال بروی متغیر گشت و به تنبیه (هشدار آگاه کننده) آن « لای خوار» از مستی غفلت هشیار شد و پای در راه نهاد و به سلوک مشغول شد.»

این حکایت را برخی از مورخان افسانه‌ای می خوانند. در هر حال سنایی بعد از آن که چند سال از دوره جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذرانده، راه کعبه در پیش گرفته و پس از بازگشت از مکه تا پایان حیات خود به گوشه گیری گذرانده است. یکی از یادگارهای پرارزش سفر سنایی به مکه، اثری است بنام کارنامه بلخ. که مثنوی‌ای است در پانصد بیت که ابیاتی از آن را که بیانگر دنیای عارفانه و ادراکات سنایی بعد از تغییر حال اوست در زیر ملاحظه می کنیم. سنایی از حالات عارفان در این ابیات سخن می گوید:

چون گذشتی ز خلقت ایشان
برگذر بر وطای (فرش) درویشان
تا یکی قوم بینی از خود پاک
با تو بر خاک و برتر از افلاک

همه خورشید آسمان جامه	همه نقاش آتشین خامه
محض معنی و روح گشته همه	ورق حرف در نوشته همه
قدم از پرده حدوث و قدم	برتر آورده از مراتب دم
از قبول زمانه متواری	همه را کرده غیرت باری
	علمشان زیر حرف نادانست
	چه عجب گنج زیر ویرانست
	چنگ در حضرت خدای زده
	هر چه آن نیست پشت پای زده

اما درباره شعر سنایی و سبک او نوشته‌اند: سنایی یکی از بزرگان شعر فارسی و از جمله گویندگانی است که در تغییر سبک و ایجاد تنوع و تجدد در شعر، موثر بوده و آثار او منشا تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده‌است. هم‌چنین نوشته‌اند سخن سنایی، روان و اندیشه‌ها به آسانی و بی‌منت اندیشه برای او قالب لفظ می‌گیرند و خواننده نغمه‌سرا را در روایت آن‌ها دچار دشواری تلفظ نمی‌کنند. به یکی از غزلیات سنایی که مربوط به دوران جوانی اوست توجه کنید:

آخر شرمی بدار، چند ازین بدخویی؟
 چند تو من، من توام؟، چن منی و تویی
 گلشن گلخن شود چون به ستیزه کنند
 در یک خانه دو تن، دعوی کدبانویی
 صدر زمانه تویی، پس چو زمانه چرا
 گه هم دردی کنی، گاه همه دارویی

نازی در سر که چه؟ یعنی من نیکوام
تا تو بدین سیرتی، نه تو و نه نیکویی
یکدم و یکرنگ باش چون گهر آفتاب
چند چو چرخ کهن، هر دم رسم دویی
روبه بازی مکن در صف عشاق از آنک
زشت بود پیش گرگ، شیر کند آهوئی
هم ره درد تو باد، دولت بی دولتی
هم تک عشق تو باد، نیروی بی نیروی
لولوی حسن ترا در ستد و داد عشق
به ز سنایی مباد خود بر تو لولویی

شکرشکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می رود

غزل

تا اینجا از برخی صناعات ادبی و شیوه‌های شعر و نثر و بدایع زبان فارسی در قرون چهارم تا هفتم هجری یاد کردیم و توضیحاتی درباره آن صناعات و شیوه‌ها از جمله درباره رباعی و تشبیب و نوعی از شعر بنام شهر آشوب سخن گفتیم. اکنون می‌خواهیم درباره غزل که زیباترین و رایج‌ترین شکل شعر فارسی است بیشتر بدانیم.

سخن سرایان و شاعران فارسی در دوره‌هایی که تاکنون از نظر گذرانده‌ایم زیباترین تصاویر و تخیلات و احساسات خود را در غزل‌ها ریخته‌اند در این غزل‌ها شرط اصلی آن نبوده است که تنها یک نکته یا حالتی از حالات عشق را در یک غزل توصیف و تشریح کنند بلکه هر فکر و یا مضمونی که به خاطر گوینده می‌گذشته و به تقریبی با عشق و افروختگی باطنی او نزدیکی و ارتباطی داشته، آزادانه در غزل‌ها گنجانیده شده است. یکی از ادبای معاصر درباره گوناگونی مطالب غزل‌ها نوشته است:

«ایرانیان همیشه می‌خواسته‌اند از هر چه رنگ و نکهت دارد و لذت‌آور و زیباست به یاد آن بخشش بزرگ طبیعت که در بهار دارد دور خود گرد

آورند. در قالی‌های ما انواع رنگ‌ها و طرح‌ها دربادی نظر با یکدیگر ناسازگاری ندارند و همه الوان را می‌توان در آن‌ها مشاهده کرد. غزل‌های سخن‌گستران ما نیز همین حال را دارد و گوینده هرچه را که دلپذیر یافته و از نظری آن‌ها را با یکدیگر مأنوس و دمساز دیده در آن پنج یا هفت بیتی که برای سرودن غزل در اختیار دارد گرد آورده‌است.»

این ادیب معاصر در ادامه مطلب خود درباره غزل فارسی می‌نویسد: همان‌طور که قالی ایرانی فی‌المثل از حیث طرح و رنگ آمیزی با یکدیگر متفاوت است و ارزش آن‌ها نیز یکسان نیست، در غزل‌ها نیز این تفاوت مشهود است و ... نماینده ذوق خلاق و زیبایی‌پسند مردم کشور ما هست. «

در دیوان‌های اغلب شاعران غزل‌های بسیار زیبایی می‌توان یافت. اما یکی از شاعرانی که غزل‌های او بسیار رنگارنگ است، سیدحسین غزنوی پیش‌آهنگ غزل‌سرایان بزرگ نیمه اول سده ششم هجری است.

سید حسن غزنوی ملقب به اشرف در غزل از همه شاعران پیش از خود سرشناس‌تر است. و درباره او نوشته‌اند: کلمات صلب پولاد مانند در دست او مثل موم نرم است و در قصاید معروف خویش هیمنه و سطوت فردوسی و روانی شعر مسعود سعد سلمان و لطف کلام فرخی را در غزل‌هایش جمع کرده است. او در هنگام سرودن غزل بسیار نرم و با مدارا و ساده سخن می‌گوید..... غزل‌های او همه شورانگیز است و صمیمیت و صدق و صفای دل را نشاط و آرامش می‌بخشد. به این غزل از سیدحسن غزنوی توجه کنید:

ای آرزوی دیده بینا چگونه‌ای؟ وی مونس دل من تنها چگونه‌ای
از ناز و نازکی اگر اینجا نیامدی باری یکی بگوی که آنجا چگونه‌ای

دُر است چهره تو و دریاست چشم من ای دُر دور مانده ز دریا چگونه‌ای
دل هدیه تو کردم آن را نخواستی جان تحفه می‌فرستم، این را چگونه‌ای
ای نور چشم مهر و گل و بوستان حسن ما بی تو درهمیم تو بی ما چگونه‌ای
از وصل تو که نیست، دریغا در آتشم در هجر تو که هست و مبادا، چگونه‌ای
ما خود جهان گرفتیم از پیش عاشقی در سلسله تو ای دل شیدا چگونه‌ای؟
سیدحسن غزنوی در یک غزل دیگر با ذوق و تیزی، زیبایی‌های بوستان و
گلگشت خاطرش را می‌شکفاند، از بهار و طربناکی باغ و خرمی هوا یاد
می‌کند و هر چه را پسندیده می‌یابد با معبود خود برابر می‌سازد. به ابیاتی از
این غزل هم توجه کنید:

قمری اندر بهار یار من است	مونس ناله‌های زار من است
فاخته طوق عشق بر گردن	درغم دوست غمگسار من است
بلبل از شاخ گل گشاده زبان	نایب حال روزگار من است
گل سوری شکفته اندر باغ	راست گویی رخ نگار من است
لاله بر سبزه‌زار پنداری	روی معشوق در کنار من است
هر شبی زان به مه نظاره کنم	کوز معشوق یادگار من است

